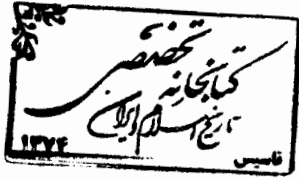


هشت هشت و نیکو

از
دکتر محمد جعفر محبوب

از دیگر انتشارات مجله هنر و مردم :

- ۱ - تاریخچه تغییرات و تحولات درفش و علامت دولت ایران از آغاز سده سیزدهم تا امروز
تألیف : بهیی ذکاء - ۲۵۲۴
- ۲ - فهرست مطالب و اسامی نویسندگان مجله هنر و مردم
از آبان یک هزار و سیصد و چهل و یک تا آبان یک هزار و سیصد و پنجاه و دو - ۲۵۲۲
- ۳ - ریشه های تاریخی امثال و حکم
تألیف : مهدی پرتوی آملی - ۲۵۲۲
- ۴ - گلستان سعدی - تصحیح شده محمدعلی فروغی
آذر - ۲۵۲۲
- ۵ - تاریخ موسیقی نظامی ایران - از حسینعلی ملاح
اردیبهشت - ۲۵۲۵
- ۶ - شاهنامه ، از خطی تا چاپی - از ایرج افشار
گبر - ۲۵۲۵



ہفت ہفت پنچ سکر

از

دکتر محمد عفر محبوب

چاپ این کتاب در دوهزار نسخه بتاریخ تیرماه ۲۵۳۵
در چاپخانه سعیدنو به پایان رسید .



گویا اثبات این نکته که پنج گنج امیر خسرو به پی روی انجمنه
نظامی سروده شده است به آوردن دلیل وبرهان نیازی ندارد چه خسرو خود در
آغاز تمام مثنوی های پنج گنج به صراحت بدان اشاره کرده و اگر هم نکرده بود نام
و مضمون و روال داستان بر این تقلید گواهی می داد .

در نظر بنده در میان آثار نظامی هفت پیکر شاهکار است و در آن
از نقطه های ضعفی که از نظر فن داستان سرایی ممکن است در بعضی آثار دیگر وی
یافت شود خبری نیست . هفت پیکر چهارمین داستانی است که نظامی سروده و پس
از آن به نظم اسکندر نامه (شرف نامه و اقبال نامه) پرداخته است و اگر چه آخرین اثر
او اسکندر نامه است لیکن ایرانیان و فارسی زبانان از آن روی که به اسکندر به چشم
مردی متجاوز و مغرب تمدن ایران می نگریستند نتوانستند او را به عنوان یکی از قهرمانان
حماسه ملی خویش به حساب آورند و ازین روی اگر چه زبان اسکندر نامه و
شیوه بیان نظامی در این کتاب در حد اعلای پختگی و فصاحت است و بعضی از
فصل های این کتاب را می توان از شاهکارهای ادبی فارسی در قرن ششم به حساب آورد

لیکن بر روی هم اسکندر نامه نتوانست آن محبوبیتی را که خسرو و شیرین و هفت پیکر و حتی لیلی و مجنون به دست آوردند کسب کند .
در هر حال هفت پیکر چهارمین کتاب نظامی است ، لیکن امیر خسرو آخرین داستانی که سروده هشت بهشت است که با الهام گرفتن و به تقلید از هفت پیکر سروده شده است .

یکی از کارهای خوب امیر خسرو این است که در هر مثنوی تاریخ سروده شدن و مدتی که به نظم آوردن آن طول کشیده و تعداد دقیق بیت های منظومه را آورده و محققان را از درد سر و گفت و شنید در باب تعداد بیت ها یا تاریخ سروده شدن کتابهای خود رهایی بخشیده است . مثلاً در باره هشت بهشت در پایان منظومه چنین گوید :

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| خانه ای خاک او عبیر سرشت | خانه های دگر در او چو بهشت |
| همه بیتش به عرضه گاه شمار | سیصد و پنجاه و دو و سه هزار |
| سال هجرت یکی و هفصد بود | کاین بنا بر دسر به چرخ کبود |

پیچ گنج ، نسخه های خطی محفوظ در کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، شماره ۸۹۰/۳۶۶/۸۹۰/۵۳۶
۸۹۰ در این گفتار هر جا اشارتی به شعر خسرو رود ازین دو نسخه خاصه از نسخه اول که قدیم تر و کم غلط است نقل شده و ازین پس فقط شماره صفحه آن نسخه داده خواهد شد .

در ضمن گویا امیر خسرو چنین می پنداشته است که آخرین کار نظامی هفت پیکر اوست و در هر حال اگر هم چنین تصویری نداشته، خود هشت بهشت را پس از چهار منظومه دیگر پنج گنج یعنی مطلع الانسوار شیرین و خسرو، مجنون و لیلی و آئینه اسکندری سروده است و به همین سبب در نسخه های قدیم پنج گنج آخرین مثنوی هشت بهشت است گویا این که در نسخه های جدید تر منظومه ها را موافق ترتیب خمسة نظامی مرتب کرده اند. لیکن این کار خطا است زیرا صرف نظر از آن که تاریخ سروده شدن هشت بهشت متأخر بر تاریخ سرودن سایر منظومه هاست، چون این مثنوی آخرین قسمت پنج گنج امیر خسرو بوده و در حقیقت کتاب پنج گنج او بدان ختم می شده، در پایان هشت بهشت مطالبی کلی که ناظر بر سایر مثنوی ها نیز هست آورده است:

گر بقا را بنای محکم نیست چون من این خانه ساختم غم نیست
 زین هنر نامه هایون ساز هر خطی زندگانی است دراز
 این نمونه که نقش پگاری است از طرانه که من نموداری است
 هر چه در گنج پیش پنهان است هم عیارش درون این کان است
 آن زر را سیزده است معیارش نیست جز دهی من بارش

پوست گرچه چومغز شیرین نیست بهر آن مغز پوست به زین نیست
 گرچه دارد گل انگبین کاری سرکه راهم بود خریداری
 گرچه گوهر به قیمت است عزیز قیمتی هست کهر با رانیز
 زین رقم کاند را وصفایی هست گرچه زرنیست زرنمایی هست
 گر کسی را بود جواهر و گنج بیش از اندیشه جواهر سنج
 چون فرو رفت قالبش در خاک نام او گردد از ورق ها پاک
 چند گاهی چو در میان افتاد هیچ کس را از او نیاید یاد
 مگر آنر نامه سخن سازی زو بماند به عالم آ وازی
 این ورق کز نشاط دارد بهر یاد گاری است از من اندر دهر
 هر کسی را به کار خویش هشت کس نگوید که نار من ترش است
 زنگی ارجه سیاه فام بود نزد مادر مه تمام بود
 چون شد این نامه در زبانه غنیر نام من زو عزیز گردد نیز (۱)

در این بیت ها امیر خسرو نامه خویش را با خمسة نظامی مقایسه می کند و آن
 را "طرز کهن" می خواند و از راه فروتنی پنج گنج خود را پوست و خمسة نظامی را
 مغز می خواند و در عین حال مدعی می شود که "بهر آن مغز پوست به زین نیست"

و این سخنی است که درستی آن را گذشت زمان به اثبات رسانیده است؛ امیر خسرو نخستین پیرو مکتب نظامی است و در عین حال که مرتبه خود را فرود مرتبه نظامی می‌داند باید گفت که در میان سرانندگان خسته بر روش نظامی وی در مرتبه نخست قرار دارد بلکه از میان خسته‌ها و منظومه‌های تنهایی که به تقلید نظامی سروده شده غیر از پنج گنج امیر خسرو و هفت اورنگ جامی و لیلی و مجنون مکتبی چیزی که ارزش هنری داشته باشد و به تصحیح و طبع و انتشار بپردازد وجود ندارد. این نکته کلی را نیز باید یاد کرد که خسته نظامی حاصل یک عمر زندگی شاعرانه اوست. نظامی نخستین اثر خود مخزن الاسرار را در سال ۵۷۲ ه. ق. به انجام رسانده و بی‌شک مدتی پیش‌تر سرودن آن را آغاز کرده بوده است. خسرو و شیرین در سال ۵۷۶، لیلی و مجنون در ۵۸۴، هفت پیکر در ۵۹۳ و اقبال نامه (دومین قسمت اسکندرنامه نظامی) در ۵۹۹ ه. ق. تمام شده است و اگر تاریخ سروده شدن مخزن الاسرار را ۵۷۰ بگیریم، به نظم آوردن خسته ۲۹ سال از عمر نظامی را گرفته است در حالی که امیر خسرو فقط سه سال وقت صرف سرودن پنج گنج خود کرده است؛-

من از آن نقد قیمتی به سه سال کردم این پنج گنج مالا مال

وی سه مثنوی مطلع الانوار و شیرین و خسرو و مجنون و
 لیلی را در یک سال (۶۹۸) و آئینه اسکندری را به سال ۶۹۹ و هشت بهشت
 را در ۵۷۰ ق. سروده است و گرچه مجموع بیت های پنج گنج او ۱۷۸۹۶
 بیت است و حال آنکه خمسة نظامی بالغ بر بیست و هشت هزار بیت می شود
 لیکن نمی توان گفت که نظامی برای سرودن ده هزار بیت بیشتر ۳۲ سال
 بیش از امیر خسرو وقت صرف کرده است مگر این که معتقد شویم نظامی
 چون مبتکر این روش بوده و هر داستان منظوم نخست باید روایتی به نثر
 داشته باشد تا شاعر آن را به نظم آورد، عمر نظامی در مرحله اول صرف
 گردآوری متن داستان های لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و لیلیام گور
 و روایت های مربوط به اسکندر شده و خود نیز به زحمات هایی که در این راه
 کشیده در آغاز خسرو و شیرین و هفت پیکر اشاره می کند. در مرحله دوم نیز
 نظامی برای نظم کردن داستان ها بیش از امیر خسرو تأمل کرده و دقت
 نظر کار بسته و به قول شیخ اجل سعدی "زیت فکرت" سوخته است.

یکی از نکاتی که هشت بهشت امیر خسرو را از دیگر مثنوی های
 پنج گنج وی ممتاز می سازد این است که چون امیر خسرو قصد تقلید از

نظامی داشته و می‌کوشیده است که کار خود را از نظر زیبایی و ارزش هنری به پای اثر نظامی برساند، در داستان‌هایی نظیر مجنون و لیلی و شیرین و خسرو و آیینۀ اسکندری چاره‌ای جز نظم کردن همان حوادث و قایح نداشته زیرا سرگذشت عشق لیلی با مجنون، یا داستان مهرورزی شیرین با خسرو یکی بیش نیست و امیر خسرو باید این قصه غم عشق را چنان گوید که در نظر خواننده نامکرر جلوه کند. اما هشت بهشت و سر مشق اصلی آن هفت پیکر کاملاً وضعی جداگانه دارد. هفت پیکر نظامی از دو قسمت کاملاً مشخص و مجزا تشکیل می‌شود: نخست سرگذشت بهرام از آغاز کودکی و کیفیت پرورش یافتن او در عربستان نزد نعمان بن منذر و سپس دعوی تاج و تخت کردن و تاج شاهی را از میان دو شیر درنده ربودن و بر تخت نشستن و ملک راندن و رعیت را در آسایش داشتن و به ترفیه حال ایشان کوشیدن، تار و نری که وی در ضمن شکار گور ناپدید می‌شود (در باب مرگ بهرام نیز روایت‌ها بسیار مختلف است و بحث در آن به گفتاری جداگانه نیاز دارد) و دست اجل دفتر زندگانیش را فرو می‌بندد.

قسمت دوم که در حقیقت ارتباط واقعی با سرگذشت بهرام‌گور ندارد این است که بهرام دختر پادشاهان هفت اقلیم را به زنی خواسته و


هفت سرای دارای هفت گنبد هریک به رنگ ستاره ای که خاض آن روز، هفته و آن اقلیم است (۱) - برای ایشان ساخته و شاه زاده خانم ها را در آن جای داده و هر روز هفته را نزد دختر شاه اقلیمی که بدان روز و آن ستاره وابسته است می رود و با او به نشاط و عیش می گذرانند و چون وقت خواب فرامی رسد بهرام از عروس شبستان خویش می خواهد که پیش از خفتن قصه ای برای وی بگوید و آن شاه زاده خانم نیز افسانه ای، فرایه رنگ گنبد و برتر نهادن آن بر دیگر رنگ ها سازی می کند و بدین ترتیب هفت داستان کوتاه در درون سرگذشت بهرام که داستان اصلی است بازگفته می شود. این طرز داستان سرایی، یعنی آوردن داستانی در درون داستان دیگر از شبهه قاره هند و پاکستان نشأت گرفته و در شبهه قاره کتاب های متعددی بر این روال نوشته شده که از میان آن ها می توان به کیله و دمنه و اصل - سنسکریت آن پنچاتنتره *Panchatantra* و مهابهرت *Mahabharata* حماسه عظیم و مقدس هندوان و هیتوپدسه *Hitopadesa* که زیر نام

۱ - دادن توضیح بیشتر در این باب به مطالب فنی و اطلاعات و توضیحات مشکل فراوان مربوط به نجوم قدیم نیاز دارد که متأسفانه هم مجال آن در این مقام نیست و هم منابع لازم در دسترس نگارنده وجود ندارد. فعلاً برای یافتن حداقل شرح و توضیح، خوانندگان علاقه مند می توانند بحواشی شادروان وحید رتگری بر هفت پیکر (چاپ وحید - ص ۴۵ به بعد) رجوع کنند.

مفرج القلوب به فارسی نیز ترجمه شده است و کتابهای دیگری مانند
چهل طوطی و هزار و یک شب و بهار دانش اشاره کرد. ظاهراً این روش
از دوران ساسانی با ترجمه کتابهای سنسکریت به پهلوی (مانند کیله
و دمنه) در ایران نیز رواج یافته و در دوران اسلامی به اوج ترقی خویش
رسیده است و غیر از کتابهایی که از شبه قاره آمده و به فارسی ترجمه شده
بود (مانند کیله و دمنه و هزار و یک شب) مؤلفان فارسی زبان نیز بر این
روش کتابها پراختند. برای نمونه می توانیم از بختیار نامه (که تحریر
های بسیار متنوع از آن در دست است) و مرزبان نامه و شاهکار بزرگ
ترین عارف شرق مولا جلال الدین یغنی مثنوی معنوی نام ببریم که
تمام آنها به همین روش سروده شده است. داستان بهرام گور نیز چنین
است و می توان از هفت پیکریک یا هر هفت داستان را بیرون آورد و جداگانه
به خواننده عرضه داشت بی آن که وی آن را ناقص یا بد را انتظار مكملی
باشد و از همین روی است که بنده در صد رگفتار خویش گفت که هفت پیکر
شاهکار نظامی است زیرا به علت فراوانی مطالب و کثرت داستانها دیگر
لازم نبوده است که شاعر مطلبی را بیش از حد دراز کند و مثلاً تعداد بیت‌هایی
که یک گفتگو و گله‌گزایی عاشقانه بین خسرو و شیرین را شرح می‌دهد، آنرا

کل تعداد بیت‌های داستان فرهاد و عشق او - از روزی که وارد صحنه می‌شود تا روزی که به تیشه فرق خود را می‌شکافد و به خاک می‌رود - افزون تر شود. در هفت پیکر الفاظ متابع معانی و موانری و مساوی آن است و جمله پردازی و آوردن مترادف‌های مکرر و وصف یک منظره به چند صورت و با تعبیرها و تشبیه‌های متفاوت دیده نمی‌شود و گاه چنان است که اگر یک بیت را از میان داستان بردارند مطلب به همان اندازه گسسته می‌ماند و خواننده نمی‌تواند وقایع داستان را تعقیب کند.

هفت پیکر نظامی جمعاً دارای ۵۱۳۰ بیت (نزدیک دوهزار بیش از هشت بهشت) است. از این تعداد ۱۹۶۶ بیت در آغاز داستان یعنی شرح زندگانی بهرام و مقدمه کتاب از حمد خدا و نعت رسول و مدح شاه وقت و غیره است تا آغاز داستان‌های هفت گانه پس از پایان یافتن هفت داستان نیز با ۶۶۴ بیت دیگر سرگذشت بهرام به پایان می‌آید و کارنامه زندگی پرماجرایی او بسته می‌شود. تعداد بیت‌های مقدمه و منوخر بر هفت داستان ۳۶۳۰ بیت است که اگر از ۵۳۱۰ یعنی تعداد بیت‌های کل داستان کم کنیم ۲۵۰۰ بیت باقی می‌ماند و این همان بیت‌هایی است که نظای به شرح هفت داستان اختصاص داده است.

 امتیاز بزرگ هفت پیکر در این است که در این جا برای شاعری که به تقلید این منظومه مثنوی می سراید این امکان وجود دارد که به جای هفت افسانه نظامی - که در حقیقت روح بهرام نامه و مقصد اصلی از سرودن آن کتاب است - هفت افسانه دیگر کاملاً متفاوت با افسانه های سرمشق اصلی بسراید و کتاب خویش را رنگی نو بدهد و امیر خسرو چنین کرده است و اثر این روی هشت بهشت او از نظر مطلب و مضمون هفت افسانه به هیچ روی به کتاب نظامی نمی ماند و در حقیقت کاری مستقل است و اثر این روی ارزش هنری آن به مراتب بالاتر از دیگر مثنوی هایی است که در آن ها همان گفته های نظامی به زبانی دیگر بازگوشده است .

گفتیم که هفت پیکر نظامی ۵۱۳۰ بیت دارد و حال آن که هشت بهشت امیر خسرو بیش از ۳۳۵۲ بیت نیست و ۱۷۷۸ بیت کم تر از هفت پیکر دارد .

لیکن امیر خسرو در این جا نیز این کاهش را بیشتر در قسمت هایی داده است که جنبه تقلید دارد؛ در هفت پیکر کمی بیش از نیم کتاب (۲۶۳۰) بیت مربوط به زندگی نامه بهرام است و ۲۵۰۰ بیت به هفت داستان اختصار یافته است . در هشت بهشت امیر خسرو فقط ۲۶۹ بیت بیش از هفت افسانه

آمده است که ازین تعداد ۴۲۴ بیت آن صرف ستایش پروردگار و رسول اکرم و ستودن مرشدش خواجه نظام الدین اولیا و مدح پادشاه وقت و نصیحت به دختر شیرخوار خویش - عقیقه - شده و ۲۳۴ بیت دیگر را داستان بهرام - تاجایی که افسانه های هفت گانه آغاز می شوند گرفته است. در هشت بهشت هیچ خبر از بنای خورنق و سدیر و جزای ظالمانه ای که به معمار آن سنمار داده شده بود نیست و نیز سخنی از شاه زاده سال خورده ای به نام خسرو که ایرانیان تاج و تخت را بدو سپرده بودند و هنر نمایی بهرام و تاج ربودن او و دیگر داستان هانمی رود. تنها داستانی که در ضمن سرگذشت بهرام در هفت پیکر آمده و در هشت بهشت نیز تکرار شده داستان کنیز وی دل آرام است. این داستان بسیار معروف که تقریباً تمام ایرانیان آن را شنیده اند به طور خلاصه این است که بهرام کنیزی دل آرام نام داشت که با وی به شکار گوری رفت. روزی دل آرام از بهرام خواست که گوری را بدان صورت و با آن هنرمندی که وی می گوید شکار کند. بهرام نیز که گوشه خاطرش با جمال کنیزک میلی داشت قبول می کند، و گوری را هم بدان سنا که وی گفته بود می افکند. لیکن کنیزک به جای آن که زبان به آفرین شاه بگشاید سخنی بر زبان می راند که اگر چه حق بود، به مذاق شاه تلخ آمد و

طبع پادشاهان چنین است که به قول سعدی «گاه به سلامی برزجند و گاه به دشنامی خلعت دهند»؛ دل آرام گفت این مهارت و چیره دستی شما نتیجه ممارست اوست و کار نیکو کردن از پر کردن است» شاه را این سخن موافق طبع نیامد و روی درهم کشید و سرهنگی را به قتل کنیز و فرمان داد آن سرهنگ کنیز جوان را برد و با خود اندیشید که بهرام این فرمان را از سرخشم داده است و فردا است که از کرده پشیمان شود و بر مرگ کنیز موثر علاقه خویش دست تأسف به یکدیگر زنند. از این روی کنیز را زنده نگاه داشت و او را به روستایی دور دست که ملک وی بود فرستاد. دل آرام در آن روستا گوساله ای را که تازه از مادر زاده شده بود بردوش گرفت و از پله های کاخ بلند اساس سرهنگ بالا برد و این کار هر روز ادامه داشت. گوساله روز به روز بزرگ تر و گران سنگ تر می شد لیکن چون دل آرام هر روز وی را بر بام می برد این گرانی تدریجی را احساس نمی کرد تا گوساله گاوی کلان شد و دل آرام سیمان دام و یاریک میان او را همچنان به عادت گوساله خرد بردوش می گرفت و به آسانی بر بام قصر می برد و فرود می آورد. آن گاه سرهنگ را فرمود که برگ مهمانی بسازد و شهریاری را به سرای خود بخواند. سرهنگ چنین کرد و چون شاه به کاخ وی درآمد از او شاهانه

پذیرایی کرد و عنان سخن را به جایی کشید که قصه کنیزک و بر بام بردن گاو بدان کلانی در میان آمد. شاه را این سخن باور نیامد و سرهنگ کنیزک را بخواست و نفرمود تا در برابر دیدگان شاه گاو را بر بام برد. کنیزک به آسانی گاو را برگرفت و بردوش نهاد و به چابکی از پله ها بر بام رفت و فرود آمد. شاه ضمن تحسین و آفرین گفت چنین مهارتی از تمرین و ممارست بسیار حاصل آید. آن گاه دل آرام گفت: من نیز روزی چنین سخنی بر زبان راندم و پاداش آن محکوم به قتل شدم. شاه کنیز محبوب خویش را می شناسد و چون در دل از کشتن وی پشیمان و متأسف بوده بر زندگانی او شادی ها میکند و سرهنگ را به خلعت و نعمت می نوازد.

چون امیر خسرو نام کتاب را از هفت پیکر به هشت بهشت تغییر داده و در عنوان کتاب عدد هشت یاد شده، ناگزیر باید محملی هم برای آن بتراشد. از سوی دیگر داستان های شاه زادگان بیش از هفت نبود و نمی توانست باشد چه بالا بردن هفت اقلیم به هشت اقلیم و افزایش تعداد هفت سیاره به هشت (در آن روزگار) و تبدیل هفته به هشته ممکن نمی نمود. امیر خسرو برای جمع بین این دو نظر (هشت بهشت) را کنایه از هشت داستان گرفته و هفت تای آن را داستان های شاه زادگان

هفت اقلیم به حساب آورده و داستان دل آرام را در صدر این هفت داستان قرار داده است. بدین ترتیب قصه دل آرام بهشت اول می‌شود و داستان دختر شاه اقلیم اول در روز شنبه بهشت دوم و بر همین قیاس تا آخر...

لیکن تغییر دیگری که امیر خسرو در داستان دل آرام داده و در حقیقت غیر از ارکان بنیادی داستان باقی آن را دیگرگون کرده این است که نهضت نحوه هنر نمایی بهرام را در شکار غیر از گفته نظامی آورده است. در هفت پیکر بهرام با کنیزك به شکاری رود و گور بسیار به خاک می‌افکند:

وان کنیزك به ناز و عیاری در ثنا کرد خویشتن داری

شاه یک ساعت ایستاد صبور تا یکی گور شد روانه زدور

گفت کامی تنگ چشم تاتاری صید ما را به چشم می ناری؟

صید ما کز صفت برون آید در چنان چشم تنگ چون آید^(۱)

آن گاه از کنیزك می خواهد که بگوید این گور را چگونه صید کند؟

کنیزك نیز در برابر این خواست شاه روشی را پیشنهاد می‌کند که در آغاز

ناممکن می‌نماید:

گفت باید که رخ برافروزی سراین گورد رسمش دوزی
 شاه چون دید پیچ پیچی او چاره گر شد ز بد بسیچی او
 خواست اول کمان گروهه چوباد مهره ای در کمان گروهه نهاد
 صید را مهره در فکند بگوش آمد از تاب مهره مغز بجوش
 سمسوی گوش برد صید زیون تاز گوش آرد آن علاقه برون
 تیر شه برق شد جمان افروخت گوش و سم را به یکدگر برد وخت
 گفت شه باکنیزك چینسی دستبرد مچگونه می بینسی؟
 گفت پر کرده شهریار این کار کار پر کرده کی بود دشوار (۲)

باقی داستان رامی دانیم و نیازی به یاد کردن آن نیست. در هشت بهشت هم نحوه شکار بهرام با گفته نظامی تفاوت دارد و هم کاری که دل آرام تمرین می کند تا با آن شاه را به شگفتی اندازد. می دانیم که ایرضرو در موسیقی دستی قوی داشته و این موسیقی دانی در شعری تأثیر کرده و آثاری برجای نهاده است که خود می تواند به صورت موضوعی جداگانه مورد بررسی محققان قرار گیرد و تأثیر موسیقی دانی شاعر در شعرونثر وی به دقت باز نموده آید. یکی از مواردی که این اثر در شعر امیر خسرو

دیده می شود در همین داستان دل آرام است. پس از آن که بهرام بر
 دل آرام خشم می گیرد در میان بیابان او را از مرکب فرو می اندازد و می رود.
 دل آرام بارنج بسیار خود را به خانه دهقانی می رساند که مردی خردپرو
 و آزموده بوده و طبیعی و ریاضی و فلسفه و دیگر دانش هارای دانسته است؛

| | |
|---------------------------|--|
| کرده علم سه گانه را تعلیم | تایگانه شده به هفت اقلیم |
| سبق حکمت به روم کرده درست | کز سپهر و زمین چه زاد و چه سرت |
| فیلسوفی الهی از تمیز | در طبیعی و در ریاضی نیز |
| طرفه بریط زنی گزیده سرود | دست چون ابر و برق بر سر رود |
| باز دانسته پرده هارا راز | مضحک و مبکی و منتوم ساز... |
| یک به یک زیر دست خود کرده | چار ساز و دوازده پرده |
| بربطش چون نوا بر آوردی | جان زتن بردی و در آوردی ^(۱) |

کنیزك به چنین دانایی برمی خورد و وی دل آرام را به فرزندی

می پذیرد. لیکن گستاخی دل آرام با بهرام به روایت خسرو چنین است:

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| گفت باشه غزال شیر انداز | کاهو آمد به سوی شیر فرار |
| هر یکی راز تو چنان جویم | کان چنان افکنی که من گویم |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| گرچه تیرت بحکم پره‌نراست | آن که حکمی است حکم او دیگر است |
| زان دلیری که کرد ماه تمام | گفت با او به طیرگی بهرام |
| که لب شیر چون بخندد دیر | کی کند آهو آزمایش شیر |
| لیک چون پیشه من آمد تیر | مرد را کی بود ز پیشه گزیر |
| باز گوتا ز نم ز دانا یی | هر یکی را چنان که فرمای |
| سیمبر هم به رخصت شاهی | گفت این خواهش از من خواهی |
| ناو کی زن بر آهوی ساده | که شود ماده نرنش ماده |
| شاه دریافت خرده دانی او | تاخت مرکب به هم عنانی او |
| به خدنگی دو شاخ آهوی نر | برد از آن گونه کونداشت خبر |
| دویک انداز را به هم پیوست | پس بر آهرو رانده کرد ز دست |
| هر دو در سر چنان نشانش نرق | که دو شاخش پدید کرد به فرق |
| زان دو شرط هنر که در خور کرد | کرد نر ماده، ماده را نر کرد |
| کرد چون خواهش صنم همه راست | از وی انصاف آن هنر درخواست |
| پاسخش داد ماه نوش لبان | کای کمال توقعد بند زبان |
| این هنر قدرت خداوندی | جادوی بودنی هنر مندی |
| کلك تیرت به راستی آن کرد | که در اندیشه راست نتوان کرد |

لیک از آنجا که راست اندیش است دست‌ها را ز دست‌ها پیش است
 ک آنچه زین کرده هات نغز نمود نیز از این نغز تر تواند بود^(۱)
 پس از آنکه دل آرام در خانه دهقان منزل میکند و دهقان وی را به فرزند
 می‌پذیرد و غرقه‌ای را برای زندگانی او مهیا میکند:

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| وزنرها که بود حاصل او | از دل خویش ریخت در دل او |
| کردش استاد کار در همه کار | خاصه در پرده بریشم و تار |
| چند که جادویی شد اندر سنا | که بکشتی و زنده کردی باز |
| چون نمود آزمون کرده خویش | خواست بیرون رفت ز پرده خویش |
| حجت از سوی شاه سست کند | دعوی خویش را درست کند |
| چون شد گباد صبح نافه گشای | بر نشستی به رخسار آهو پای |
| بر گل تر نقاب بر بستنی | سایه بر آفتاب بر بستنی |
| لاله را در قبا کشیدی تنگ | سرو را خانه ساختی ز خدنگ |
| تیر ترکی و کیش تاتاری | راست کرده ز بهر خون خواری |
| از همه جای گاه و بی‌گاهش | بربط عاشقانه همراهش |
| کشتی آهوی دشت را به ستیز | که به پیکان و گه به زخمه تیز |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| همچو پیکانش زخمه در خون بود | چوب اواز بلارک افزون بود |
| زان دهان بستگان بفرمانش | دل ربودی زبان پیکانش |
| وان گه از راه برگرفتی گام | به نوازش گریش کردی رام |
| برکشیدی نخست ناله زار | تار بودی ز وحش دشت قمار |
| همه در پای بوس سرو جوان | آمدندی به پای خویش روان |
| سویه سوصف زدندی از کم و بیش | غایب از خویش و حاضر اندر پیش |
| همه را چون به هم در آوردی | نغمه در بر بپا آوردی |
| پس منوم چنان زدی به صوا | که شدی چشم آهوان در خوا |
| چون شدندی ز خواب خوش بیوش | باز شان جسته ای زدی در گوش |
| که از آن جسته باز جستنندی | رسته بر رسته باز رستنندی |
| این خبر شهره گشت در آفاق | کز جهان جادویی برآمد طاق |
| کاهوازدشت سوی خود خواند | کشد و باز زنده گرداند (۱) |

باقی داستان روشن است : بهرام این خبر را می شنود و بسوی

کنیزش می آید و باقی داستان مانند داستان نظامی ادامه می یابد : این که

در نقل ماجرای دل آرام در هشت بهشت تفصیلی رفت یکی از آن جهت بود که نشان داده شود که امیر خسرو نه چون شاعری اهل اصطلاح که چند اصطلاح موسیقی به گوشش خورده باشد، بلکه مانند استادی که به تمام زیر و بم کار و قوف کامل دارد از آن سخن می گوید و دیگر اینکه امیر خسرو نا آگاهانه تحت تاثیر موسیقی دانی خود واقع شده و نادره کاری و شگفتی آفرینی کنیزک را در زمینه موسیقی قرار داده و برای این کار از افسانه هایی که در بین مردم رواج داشته استفاده کرده است - (افسانه ای از همین نوع در مورد ابونصر فارابی نیز شایع است که وی در مجلسی چوبی چند از آستین بر آورد و ترکیب کرد و آهنگی بزد که اهل مجلس را بگریاند، آن گاه راهی دیگر بزد و مجلسیان را خنده دست داد و سرانجام آهنگی ساز کرد که همه خفتند و وی از دست ایشان رها شد و به راه خویش رفت).

تفاوت دیگر بین هفت پیکر و هشت بهشت در شرح علت بنا کردن هفت گنبد و خواستگاری بهرام از دختر شاهان هفت اقلیم است. به روایت نظامی بهرام صورت هفت پیکر را در حجره ای قفل بسته در قصر خورنق می بیند. هفت پیکر زیبا از دختر شاهان هفت اقلیم را در حجره ای

بر دیوار نگاشته و علاوه بر تصویر این هفت دژ بیا روی:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| در میان پیکری نگاشته نغز | کان همه پوست بود وین همه مغز |
| نوخلی در نشانده در کمرش | غالبه خط کشیده بر قمرش |
| بر نوشته دبیر پیکراوی | نام بهرام گور بر سر او |
| کان چنان است حکم هفت اختر | کاین جهان جوی چون بر آرد سر |
| هفت شه زاده راز هفت اقلیم | در کنار آورد چو دریتیم |
| ماند این دانه را به خود گشتیم | آنچه اختر نمود بنوشتیم ^(۱) |

این سخن در ذهن بهرام ماند و پس از پادشاهی یافتن به خواستگاری دختر آن پادشاهان که به ترتیب از نسل رای هند و خاقان چین و خوارزم شاه و سقلا ب شاه و شاه مغرب و قیصر و کسری بوده اند و نام هر یک از دختران نیز در کنار تصویرشان نوشته شده بود فرستاد و آنان را به زنی گرفت. لیکن در هشت بهشت علتی دیگر برای این موضوع یاد شده است:

بهرام به شکار گور رغبت بسیار داشت ،

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| تا بر آن گونه شد که خسرو عصر | هفته تا هفته نامدی سوی قصر |
| مهرانی که در گه و بی گاه | خاص بودند بهر خدمت شتا |

| | |
|---|-----------------------------|
| زبان دویدن به دشت و بیشه ^{و کوه} | مانده گشتند و آمدند ستوه |
| هر یکی را تاملی به ضمیر | کز طریق کفایت و تدبیر |
| چه بود چاره کز نشیب و فراز | ازدها سوی گنج کرد باز |
| زبان نمط گفت و گوی می کردند | چاره را جستجوی می کردند |
| پورمند رکه بود نعمان نام | در سبق هم جریده بهرام |
| شده زبس دانش و معانی او | در بزرگی و کاردانی او |
| در همه ملوک اشارتش داده | دستگاه وزارتش داده |
| پادشاهان شرق و غرب جهان | بنداء حکمش آشکار و نهان |
| چون ز صحرا نوردی بهرام | مصلحت را گسسته دید زمام |
| با خود اندیشه ای نمود شگرف | خواند لوح صواب حرف به حرف |
| جست دانای کار مردی چند | تجربت یافته ز چرخ بلند |
| دادشان یاد کارهای عظیم | کردشان نام زده به هفت اقلیم |
| کاورند از برای جلوۀ بضت | هفت دختر ز هفت صاحب تخت |
| روان بعد چند ماه خرام | آوردند هفت ماه تمام |
| بانوان را به پرده ها بردند | به وکیلان پرده سپردند |
| بر لب جوی مرغزاری جست | کز بهشتش نمونه بود درست |

خواند معمار کاردان را پیش بازگفتش خیال خاطر خویش
 کان چنان باید مکنز استادی کار سنجی به سخت بنیادی
 از زمین تا فراز گنبد مهر هفت گنبد بر آوری چو سپهر^(۱)
 بدین ترتیب هفت گنبد خسرو ساخته می شود و ماه رویان
 در آن جای می گیرند و بهرام به شوق وصال ماه رویان دست از بیابان و
 شکار گور می شوید و به مشکوی ایشان می شتابد و داستان ادامه می یابد.
 یکی از نکاتی که امیر خسرو بر روی آن تکیه کرده، این است که نام
 رنگ گنبدهای نظامی (سیاه - سرخ - سبز - زرد و غیره) را بدل کرده است.
 این ورق را چنان کتم تحریر که نیابیش در زمانه نظیر
 یک به یک را نمونه بر سازم نردنوبر بساط نوبازم
 نمط رنگ های گنبد نیز سان دیگر بر آورم تمیز
 رنگی آرم که بوی هم باشد وان چنان رنگ و بوی کم باشد
 هر مثالی به عنبر افشانی صندلی و بنفش و ریچانی
 آن که زرد است و زعفرانی فام کنمش رنگ زعفرانی نام
 وان که باشد سیاه و رنگین نیز خوانمش عنبرین و مشکین نیز

وان که سرخ و سپید پنداری اینت کافوری آنت گلناری^(۲)
 لیکن این تغییر چندان اهمیتی ندارد. تغییر دیگر آن است
 که هرافسانه را یک بهشت نام کرده و افسانه دل آرام را نیز بر هفت قصه
 افزوده است تا هشت بهشت تمام باشد. به نظری رسد که ترتیب ابواب
 گلستان کتاب بسیار معروف شیخ اجل سعدی که در روزگار سروده شدن
 هشت بهشت چهل و پنج سال از تاریخ تألیف آن می گذشته، در انتخاب
 نام هشت بهشت برای این کتاب بی تاثیر نبوده باشد زیرا اولاً کتاب گلستا
 به هشت باب تقسیم شده است و از این مهم تر آن که شیخ بزرگوار در شرح
 علت تقسیم کتاب به هشت باب گوید:

”امعان نظر در ترتیب کتاب و تہذیب ابواب، ایجاز سخن
 مصلحت دید تا بر این روضہ غنا و حدیقہ غلبا چون بهشت هشت باب
 اتفاق افتاد، از آن مختصر آمد تا به ملال نینجامد“ (۳) و این جمله ای است
 که دیباچہ گلستان با آن پایان می یابد و پس از آن فقط نام باب هاست و
 دوبیت آخر دیباچہ:

”در این مدت که ما را وقت خوش بود الخ“

(۲) پنج گنج / ۳۰۳ - ۳۰۴ (۳) گلستان برای دبیرستان ها به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی

الکون به مهم‌ترین و اساسی‌ترین قسمت این بحث یعنی گفتگو دربارهٔ هفت افسانهٔ نظامی و امیر خسرو و سنجش آن‌ها بایک دیگر می‌رسیم.

نخست باید این نکته را یاد آوری کرد که هم افسانه‌های هفت گانهٔ نظامی و هم قصه‌های هشت بهشت در یک سطح نیستند و در مقام سنجش آن قصه‌ها بایک دیگر، بعضی را کامل تر و قوی تر و استادانه تر و بعضی را ضعیف تر و ناشیانه تری یا بیم و حتی نشان تقلید از قصه‌ای دیگر از همان کتاب - در نظامی یا تقلید از داستانی دیگر - در هشت بهشت - را به روشنی می‌بینیم.

نکته دوم این است که اگر من یا شما سرانیده‌ی یکی از این دو کتاب یا هر دو بودیم و متنی به نثر (نوشته یا شفاهی) در اختیار داشتیم که بایست به نظم آوریم، در مورد ترتیب دادن قصه‌های هفت گانه و تقدم یکی بر دیگری چه می‌کردیم؟ چنین به نظر می‌رسد که دست کم در مورد نخستین قصه می‌کوشیدیم تا بهترین و قوی‌ترین آن‌ها را اول قرار دهیم تا خواننده تحت تاثیر قرار گیرد و به دنبال کردن داستان رغبت کند. نمی‌دانم که نظامی و امیر خسرو نیز چنین اندیشیده‌اند یا نه، لیکن از نظر بنده بی‌هیچ

شکی در هفت پیکر داستان شب اول - گنبد سیاه - و در هشت بهشت داستان گنبد مشکین ، هم مربوط به نخستین شب بهترین و قوی ترین داستانهای این دو کتاب است . گو این که این دو داستان هیچ شباهتی به هم ندارد چون سخن دراز می شود ، دست کم از دادن خلاصه داستانها کوتاه هفت پیکر نظامی که بیشتر در دسترس خوانندگان است می گذریم و علاقه مندان را به مطالعه متن داستان هدایت می کنیم لیکن از اشاراتی بدین داستان ها گزیر نیست . داستان گنبد سیاه نظامی داستان شاهي است که مردی سیاه پوش را می بیند و علت سیاه پوشی وی را جویای می شود . مرد وی را به شهری دلالت می کند و شاه سلطنت را بر پا کرده برای دانستن علت این سیاه پوشی بدان شهر سفر می کند و به دلالت قصابی که با وی طرح دوستی ریخته بود از راهی عجیب وارد ماجرای می شود که موجب سیاه پوشی تمام مردان شهر شده بود . اصل داستان و جان کلام قصه افزون طلبی آدمی و عطش تسکین ناپذیر او به کسب و گردآوری و درك لذت ها و شهوت ها و مال و منال و راندن کام است .

آدمی در این راه مرزی نمی شناسد و هر مرادش که برآورده شد مرادی دیگری طلبد و چندان در این آرزو طلبی پیش می رود تا ضربت

مرگ وی را از این خواب گران بیدار کند. قهرمان گنبد سیاه نیز گرفتار همین افزون طلبی است و برای رسیدن به بالاترین مراد خویش متأسفانه صبر کافی نیز ندارد و چون پای را از گلیم خود فراتر می نهد در عین نشاط و کامرانی ناگاه روزگار عیش وی به سرمی آید و زندگی جدی و عبوس و تکراری هر روز او را پذیرا می شود. وی در غم کام و مرادی که بر اثر نادانی و ناشکیبایی از دست داده سیاه پوش می شود و درمی یابد که تمام ساکنان شهر سیاه پوشان درست همین راه را پیموده و سرانجام به روزی نشسته اند روش نظامی در نظم این داستان از هر گونه عیب و نقص بری است. هیچ گونه اطناب ممل یا ایجاز مخل در آن دیده نمی شود و شعر از تعقید و تکلف لفظی و معنوی و به کار بردن لغت های مهجور و غریب به دور است. استخوان بندی داستان نیز به يك داستان کوتاه امروزی که بارعایت تمام موازین فن داستان سرایی پرداخته شده باشد می ماند. گره داستان و حوادثی که نویسنده می آفریند و شگفتی هایی که يك يك از ابتدا تخیل قوی و فراخ دامن خویش برمی آورد و به خواننده عرضه می کند او را از آغاز تا پایان داستان در اوج هیجان و انتظار برای به دست آوردن نتیجه نگاه می دارد. داستان گنبد سیاه از تمام داستان هایی که نظامی سروده برتر

است و اگر هفت پیکر را شاهکار وی بدانیم داستان گنبد سیاه نقطه اوج -
هنرمندی وی در سرودن آن و شاهکار داستان های هفت پیکر بشمار
می آید.

داستان گنبد مشکین نیز چنین است بنده که بیست سال
پیش نخست بار هشت بهشت خسرو را در مطالعه گرفت تا روزی که دوباره
برای تهیه این گفتار بر سر آن شد از هفت داستان امیر خسرو فقط همین
نکته را در خاطر داشت که تمام این داستان ها جذاب و زیبا و از نظر فن
داستان نویسی قابل ملاحظه اند. لیکن روال داستان ها و فراز و فرود
عناصر آن را به کلی از یاد برده بود و تنها قسمتی که از آنها در خاطر داشت
مربوط به قصه اول و داستان گنبد مشکین بود و پس از مطالعه مجدد
متوجه شد که آنچه در یاد وی مانده مربوط به نخستین قصه است. این
نکته - دست کم برای شخص نویسنده - برتری نخستین داستان را بر سایر
داستان ها به اثبات می رساند زیرا تاثیر آن در طبع بنده چندان بوده که
تنها آن قصه به یاد مانده و هر چه جز او بود فراموش شده است.

در میان هندوان و ایرانیان - و در واقع در حکم امثال و -
اندرزهای این دو قوم - رسمی بوده است که برای مقابله با حریف دانایان

خود را به مجلس وی می فرستاده اند و او می بایست به سؤال هایی که از وی می شود پاسخ گوید و معماهایی که طرح می شود بگشاید و قوانین جایی هایی را که از مخترعات ایشان است کشف کند. نظیر این چنین قصه ها در شاهنامه فردوسی (داستان فرستادن هندوان شطرنج را به ایران زمین) و اسکندرنامه نظامی (درجا های مختلف و از جمله در موقع رسیدن رسول دارا به دربار اسکندر) و کتاب های دیگر به فراوانی یافت می شود. گویا چنین مرسوم بوده است که وزیرمذکور پسر از پاسخ گفتن سؤال های حریف باید خود نیز سؤال هایی طرح کند و از آنان جواب بخواهد و اگر بسیار خردمند و نکته سنج باشد پرسش هایی کند که حریفان از جواب دادن بدان عاجز آیند.

در داستان گنبد مشکین امیر خسرو نیز همین رسم منتهی به صورتی دیگر، تکرار شده است: سه پادشاه زاده هستند که در خردمندی و نکته سنجی و دقیقه یابی نظیرند دارند. پدر - ظاهر برای یافتن تجربه بیشتر به آن سه شاه زاده تکلیف می کند که شهر وی را ترک گویند و راه کشوری دیگر گیرند. شاه زادگان به راه می افتند و در راه به ساریانی که اشترخویش را گم کرده بود - و آن قصه سخت مشهور است - بر می خورند و هر یک از ایشان یکی از نشانها

شتر را به او می گوید که يك چشمش کور و يك پايش لنگ بوده و يك دندان
پیشین نداشته و بار آن شیره و روغن بوده و زنی آبستن بر سر بارها
نشسته بوده است ساربان در شاه زادگان می آویزد و شتر خویش را از
ایشان می خواهد و آنان هر چه سوگند می خورند که آن شتر را ندیده اند
گفته ایشان را به راست نمی گیرد و شکایت به شاه می برد. شاه به زندانی
کردن برادران فرمان می دهد. قضا را از بخت مساعد اشتر ساربان باز
و بار شیره و روغنش پیدا می شود. ساربان شکایت خود را پس می گیرد
و خواستار آزادی جوانان می شود و از ایشان پوزش می طلبد. آن گاه شاه
از ایشان می پرسد که آنان چگونه اوصاف اشتری نادیده را بدین دقت
باز گفته اند؟ شاه زادگان نحوه راه بردن به آن نکات را به دلالت عقل
پیش بین برای شاه بیان می کنند و شاه ایشان را گرامی می دارد و صحبت
شان را غنیمت می شمرد و نزد خویش نگاه شان می دارد. از اتفاق روزی
برادران بر سر سفره ای فراهم آمده بودند که شاه با فرستادن بره بریان
و سبویی می آن را رنگین تر ساخته بود. در هنگام صرف غذا:

باز می گفت هر يك ازكم و بیش داستانی به قدر دانش خویش

آن که مد بود و چابك اندیشه باز گفت از دل خرد پیشه

کاین میی کادمی گم است در او گویا خون مردم است در او
 دومین راز دان کار شناس گفت از اندیشه درست قیاس
 کاین بره گویا نه پاک رگ است پرورش یافته ز شیر سگ است
 سومین نقش بند عقده گشای باز گفت آنچه روی داد از رای
 کاین ملک فی ز شاه آزاده است دانم از پشت مطبخی زاده است
 ملک اندر کمین دیواری گوش می داشت سوی گفتاری
 زان سه نکته که گوش گیر شدش دل ناز و گمان پذیر شدش^(۱)

شاه سرزده در بزم ایشان آمد و بدیشان تکلیف کرد که آنچه گفته اند تکرار کنند. آنان ناگزیر گفته خود را تکرار کردند. شاه به تحقیق در آن باب فرمان داد: باده فروش گفت انگور این می را از فلان باغ خریده ام که نخست گورستان بوده و وزیر آن گورستان را برافکند و بستان ساخته است چوپان نیز:

گفت کاین بره بود در مه خرد کز رمه گرگ مادرش را برد
 ماده سگ داشتم رونده چوتیر بچه ای بودش اندر شیر
 رام کردم چنان به دستانش که بره سخت شد به پستانش

چون چنان شد ز شیر مستی نغز کاستخوانش بد پوست شد همه مغز
 آوریدم به سوی مطبخ خاص زین گنه خواہ تیغ، خواہ خلاص^(۱)
 شاه مادر را نیز تهدید کرد و حقیقت را به جبر و ارباب از او
 جویا شد. مادر گفت در جوانی روزی تنها در زیر رواقی خفته بودم،
 مطبخی رسید و خوان آورد و من از آن جاکه میل زنان است بد و متمایل
 شدم و در روی او یختم و مهر عصمت بشکست و از آن پیوند میوه ای
 چون توبه بار آمد.

شاه نزد مهمانان بازگشت و باشگفتی و شرمندگی^{های} حائس
 ایشان را تأیید کرد و از ایشان خواست که توضیح دهند چگونه بدین
 رازهای برده اند:

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| گفت یک تن که من چو خوردمی | دیدم افزایش غم اند روی |
| درمی افزایش طرب باشد | چون غم افزون بود عجب باشد |
| باز جستم ز دیگری احوال | بود هم زین نمط جواب سؤال |
| روشنم گشت کان شراب چو نوش | دارد از خون خاکیان سر جوش |
| گفت دوم که من به برّه مست | چون بر آهنگ خورم بردم دست |


دل به يك لقمه شد به سوزش و تا وز دهانم روانه گشت لعاب
 بوی ناسازد رپی و رگ داشت پهلویی همچو پهلوی سگ داشت
 گفتم این نی بره سگی است چو گرگ یا خود از شیر سگ شده است بزگ
 سومین گفت من حقیقت کار گویم ارباشدم به جان زنهار
 بر زبان راند شده بسی شوکند که نباشد به هیچ حال گزند
 پس جوان قصه باز گفت که من چون رسیدم به نزد شاه زمین
 هر چه دیدم رزق توبه دانایی می زدم بر محک بینایی
 طلب راز شاه می کردم به تجارب نگاه می کردم
 از نشان های تاج و تاج و ران کادمی را توان شناخت در آن
 باز جستم یکی از آنت نبود جز دم از شور با و نانت نبود
 نامدت هیچ ره سخن به زبان که نبود اندر آن حکایت نان
 این نشان ها که عکس شاهی بود بر نمودار بد گواهی بود
 کرد روشن فراستم به ضمیر که خمیر است نسبت نه سریر^(۱)

سرانجام شاه جوان مردی می کند و با آن که آنان از رازی
 هولناک آگاهی یافته بودند ایشان را اجازت سفر می دهد و به هریک صد

دینار به عنوان خرج راه می بخشد و شاه زادگان شادمانه به ملک پدر
بازی کردند.

ممکن است این گونه استدلال ها امروزی وجه و نامقبول
در نظر آید لیکن باید در نظر داشت که نه تنها هفت قرن پیش، بلکه امروزه
نیز هستند مردمی که در نتیجه داشتن اعتقاد های خرافی به چنین استنتاج ها
و پیش بینی های معتقدند و در هر حال باید گفته خسرو را به عنوان افسانه
مطالعه کرد نه درس اخلاق و روان شناسی و غیر آن. باین حال در این
داستان به يك نکته بسیار جالب توجه روان شناسی اشاره شده که در آن
روزگار معتبر بود و هنوز هم اعتبار خویش را حفظ کرده و آن این است که
افراد خواه ناخواه تحت تاثیر محیط شغلی خویش قرار می گیرند و هر کس با
دوستان و همکاران خویش سخن از مسائل و مطالبی می گوید که در طی روز
بلکه در عرض سالیان دراز غم خویش با آن دست به گریبان بوده است؛ مثلاً
از محاکمه و دعوی و متهم و پزشک از بیمار و بیمارستان و عمل جراحی و
معلم از محیط مدرسه و شاگردان و اداری از ثبت و ضبط و وارد شدن و
صادر کردن نامه سخن می گویند و در این گزینش بی اختیارند چه آنان در
طی روز و ماه و سال با چیزی جز آنچه شغلشان ایجاب می کند مواجهه

نمی شوند، بنا براین اگر سخن گفتن نانو زاده از نان و خمیر و تنور به ارث بدو انتقال نیابد باری از مشاهده محیط کار پدر تحت تاثیر آن قرار می گیرد. منتهی امیر خسرو در این جا خواسته است شکم باری شاه و توجه او به خود و خوراک را نشانه مطبخی زاده بودن او قرار دهد.

اگر بخواهیم بدین تفصیل به هر یک از داستان های هفت پیکر  و هشت بهشت پردازیم به جای این گفتار باید کتابی جداگانه تألیف کنیم. از این روی چون اکنون سخن از حضرت امیر خسرو در میان است گفتگوی از هفت پیکر را به سویی می نهیم و از آن جز برای استشهاد و سنجیدن با شعر امیر خسرو سخنی نمی گوئیم. از تحلیل و تحقیق در تمام داستان های هفت گانه امیر خسرو نیز می گذریم چه بعضی از آن ها هستند که با تدقیق و موشکافی سخن گفتن در باب ایشان چندان لازم نیست. در این جا فقط به یاد کردن بعضی نکات و یادداشت ها در باب قصه های دیگری پردازیم:

دومین داستان هشت بهشت - داستان حسن زرگر - نیز سخت معروف است و بنده آن را از دوران کودکی در خاطر دارد و پیش

از خواندن هشت بهشت آن را از زنان داستان گوی خانواده شنیده است. ظاهر اقدیم ترین منبع این داستان همین هشت بهشت ایرضرو است و از آن جابه کتاب های قصه و حتی روایت های شفاهی راه یافته و بر سر زبان ها افتاده است.

داستان زرگر، زندگی نامه مردی هنرمند و استاد، اما نیرنگ باز و دغل است و وجود چنین قهرمانی در افسانه، خبر از وجود چنین کسانی در عالم خارج، در محیط زندگانی امیر خسرو در قرن هفتم می دهد. ظاهر شبه قاره هند، علاوه بر پروردن هنرمندان و استادان و پزشکان و ریاضی دانان بزرگ و معروف در عرصه شعبده و نیرنگ نیز مردانی می پرورده است. هم اکنون شعبده بازان و چشم بندان هندی (وپاکستانی - مراد شبه قاره است) از بهترین شعبده بازان جهان هستند. مرتاضان و جوکیان هند بر اثر ریاضت کارهای شگفت انگیز و باور نکردنی می کنند و طراران و کیسه بران بنگال از ماهرترین افراد طبقه خود به شمار می آیند. سدید الدین محمد عوفی که در نیمه قرن هفتم هجری - در سالها کودکی امیر خسرو - در شبه قاره می زیسته است کتاب عظیمی به نام جوامع الحکایات نوشته که دارای چهار قسمت و هر قسمت مرکب از

۲۵ باب است. باب پنجم از قسم سوم این کتاب حکایت های مربوط به عیاران و طراران و بسیار جالب توجه است و اطلاعات گران بهایی در باب عیاری و آیین آن به خواننده می دهد. وی در پایان این باب چنین نوشته است: «و هر چند حکایت عیاران و حیلت ها که ایشان کرده اند بسیار است و چندان دزدی که در زمین هند وستان است و هم بدان نرسد این چند حکایت از برای اتمام کتاب در قلم آمد...» (جوامع الحکایات- نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس به نشانه: *Supplement Persan 95* ضبط است - برگ ۲۰۰۰).

جهان گیر پادشاه (۱۰۱۴ - ۵۱۰۳۷ ق-) نیز در توزک جهان گیری فصلی از شعبده بازی های باورناکردنی بازی گران هندی «باز می گوید که چون گوینده آن شاه و شاه زاده و مردی فرهیخته و پخته و سنجیده است و از زمره عوام نیست ناگزیر باید گفتار او را باور کرد، خاصه آن که خود نیز به چشم اعجاب و انکار در آن نگرسته و پیش از شرح بازی ها ایشان چنین می نویسد:

در بنگاله بازی گران سرآمد بسیار می باشند چنان که یک وقت هفت نفر آمده بودند و چیزی می گفتند که خواهیم کرد که عقل باور نمی کرد،

چون شروع در بازی کردند بی آن که در آن ساختگی باشد از ایشان ظلم شد و این از عجایب روزگار است. خوش بختانه شرح این شگفتی از توزک جهان گیری به دست دانش مند و محقق فاضل آقای احمد گلپین معانی استخراج شده و در مجله هنر و مردم (شماره ۱۴۰ و ۱۴۱ اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۳) انتشار یافته است. بنا بر این عجب نیست اگر داستان مایی که خسرو در آن عصر سروده سرشار از صحنه های عیاری و شب روی و نقب بریدن و آدمی ربودن و طزاری ها و تردستی های دیگر باشد.

حسن زرگر که در هنر سرآمد همگان بود هزار من زر از پادشاه وقت گرفت و پیلی سخت هنرمندانه و با سلوب ساخت و نزدیک صد من از زرهارا برای خود نگاه داشت. دشمنان حسن احساس می کردند که وی از زرهای سلطان قدری را برای خود نگاه داشته، لیکن نمی توانستند پیل را وزن کنند و چون وسیله توزین آن را نداشتند ناگزیر سکوت کرده بودند تا یکی از آنان زن خویش را واداشت که با زن زرگر طرح دوستی بریزد و از این راه چاره این کار را هم از او بخواهد. زن چنین کرد و زن حسن زرگر نیز پاس خاطر دوست نو یافته را - چنان که شیوه زنان باشد برای دانستن طریقه وزن کردن پیل پافشاری کردن

گرفت و هرچه حسن گفت که این کار بسیار خطرناک است و ممکن است
 سر مرا برباد دهد وی بیشتر اصرار ورزید تا سرانجام حسن تسلیم شد و
 و راه کار را به زن بازگفت و او را با تاکید تمام به نگاه داری این راز هشدار
 داد. لیکن زن از آغاز این روش را برای زن دشمن حسن می خواست
 و تا بدان دست یافت آن را با خواهر خوانده بازگفت و سخن همان روز
 از زن به شوی رسید و وی در پیشگاه شاه حسن را به خیانت در مال
 وی متهم کرد. مقرر شد پیل را بکشند. آن را به همان ترتیب که حسن
 گفته بود کشیدند و وزن آن را صد من کم تر یافتند. شاه بر حسن خشم
 آورد و او را در برجی که جایگاه محکومان به مرگ بود حبس فرمود. از زندانی
 این برج نان و آب را بازمی گرفتند تا به زاری بمیرد. چون زرگر را بدان
 مقام بردند دید زنش گریان و موی کنان و موی کنان به پای برج آمده
 است. حسن نیرنگی سخت استادانه انگیخت و او را بفرمود تا طناب و وسیله
 فرار را فراهم آورد و بدو برساند زن طنابی محکم را بدان نیرنگ که حسن
 بدو آموخته بود به وی رسانید. حسن زن را گفت تا یک سر طناب را بر
 کمر بندد و سردیگر را خود بر میان بست و طناب را به پشت میله ای محکم
 انداخت و خود به آهستگی از بالای برج پایین آمدن گرفت. بدین ترتیب

هرچه حسن پایین ترمی آمد زن بالا ترمی رفت تا سرانجام پای مرد به زمین رسید وزن به جای او به برج رفت. آنگاه گفت سزای زن خیانت کار همین است وزن را در آنجا گذاشت و خود به شهر رفته در خانه ای پنهان شد. بر اثر زاری و فریاد زن خبر این فرار عجیب از پرده بیرون افتاد و شاه که دید زن بی هیچ تقصیری در بند است او را رها کرد و حسن را که چنان تیز هوشی و استعدادی از خود نشان داده بود جان بخشی کرد و حسن به کار خویش بازگشت.

چنان که گفته‌ام این داستان نقشی خیال انگیز و رویایی از رنگها و نیرنگ های طراران و عیاران آن روزگار است که در کتاب خسرو جاویدن شده است.

داستان سوم نیز از طریق دیگر، از محیط اسرار آمیز شبه قاره و اعتقادات مردمان و داستان های مربوط به حلول و تناسخ متأثر شده است. یکی از عناصری که در بسیاری از افسانه ها آمده داستان نقل روح است. توضیح آن که بر طبق این افسانه ها آدمیان می توانند با گرفتن تعلیمات خاص و آموختن راه کار، روح را از قالب خویش برون آرند و آن را در قالبی دیگر- انسان یا حیوان یا پرنده ای که تازه مرده لیکن به چشمش

آسیب نرسیده است درآورند. البته مسخ یعنی فقط تبدیل شدن آدمی به جانوران در نتیجه گناهکاری به اراده خداوند جزء اعتقادات اسلامی نیز هست و در فقه اسلام خرید و فروش و خوردن گوشت مسوخ یعنی حیواناتی که نخست آدمی بوده و سپس به اراده پروردگار صورت حیوانی به خود گرفته اند حرام است. به موجب این عقیده مارماهی، وزغ، میمون و خرس از جمله مسوخ هستند و در مورد بوزنیگان قرآن کریم نیز اشارتی رفته است (۲/۶۵ و ۷/۱۶۶) در داستان های کهن از نوع هزارویک شب نیز بسیار بدین واقعه برمی خوریم که عفریتی یا ساحری آدمی را به جادویی به سگ یا گاو یا قاطر بدل کرده یا خود به شکل مرغ و مار و غیره درآمده است. این قبیل صحنه ها در داستان های کهن و مطلبی که در داستان خسرو مطرح است همه بر مبنای نظریه حلول و تناسخ است. در آیین هندوان و به اعتقاد ایشان جانوران نیز شخصیت و عقل و ادراک دارند و به همین سبب هر یک از جانوران که قهرمان داستانی می شوند نامی خاص دارند. دو شغال که قهرمانان اصلی کتاب معروف کلیله هستند، به ترتیب کلیله و دمنه نام دارند و دو گاو بازرگانی که سفر اختیار می کند (در باب شیر و گاو) یکی شنزبه و دیگری بند به نام دارند. باقی جانوران نیز نام هایی دارند که در ترجمه پهلوی

یاعربی به عمد حذف شده است لیکن در مهابارت و کتاب های دیگر هریک از جانوران : ماهی - وزغ - بوزینه - کبوتر و راسو برای خود نامی دارند .

امایکی از قدیمترین داستان های مربوط به نقل روح از قالبی به قالب دیگر - تا آن جاکه بنده دیده است - در هشت بهشت خسرو دیده می شود . این عنصر در کتاب های دیگر مانند طوطی نامه ضیاء نخشبی (نسخه کتاب خانه ملی پاریس به شماره - *Suppliment Persan 978* برگ های 115 a تا 116) و تحریری دیگر از چهل طوطی نسخه خطی با همان نشانه به شماره 729 که در دو جای آن - برگ 76 و 87 در دو قصه این واقعه آمده است و نیز بهار دانش و سایر مجموعه های قصه نیز راه یافته و چون جنبه قوی افسانه ای دارد ، افسا سرایان از آن استفاده شایان کرده اند . ممکن است که مثلاً داستان نقل روح از طوطی نامه نخشبی و چهل طوطی و بهار دانش از اصل سنسکرت آن ها منشأ گرفته و آن اصل ها از هشت بهشت امیر خسرو قدیم تر باشند لیکن در ادب فارسی ، در حد اطلاع این ضعیف ، داستان سومین گنبد (بهشت چهارم) امیر خسرو و طوطی نامه نخشبی نخستین جا هایی است که

این مطلب در شعرونثر فارسی دیده شده است. پس از هشت‌بخت و طوطی نامه در کتاب‌هایی چون بهار دانش و الف‌النهار که نویسنده‌ای فرانسوی به تقلید از هزار و یک شب در قرن هجدهم میلادی آن را با استفاده از قصه‌های شرقی خاصه قصه‌های شبه قاره هند و آسیای مرکزی به زبان فرانسوی نوشته و اثر وی به فارسی ترجمه شده و دوباره چاپ (رسیده است) و بعضی مجموعه قصه‌های دست دوم مورد استفاده قرار گرفته است.

آغاز داستان تقلیدی است از آغاز داستان گنبد سیاه نظامی،

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بود فرمان دهی به هندستان | شهر و کشور ز عدل او بستان |
| هر چه در خسروی بکار بود | که بدان ملک را قرار بود |
| داشت از مردی و جهان داری | خاصه آیین میهمان داری |
| ساخته میهمان سرایی خوب | یک به یک ساز او همه مرغوب |
| هر غریبی که آمدی از راه | در فرودیش ناز و نعمت و جاه |
| باز جستی از او عجایب دهر | وزمن‌های او گرفتی بهر (۱) |

و این درست همانند آغاز داستان اول نظامی است، مسأله‌ی

از راه می رسد و رازی را با خویش می آورد که در طول داستان باید
 پرده از آن برداشته شود. در این مقام نیز مسافری از راه می رسد که
 وقتی با او سخن از ناگزیری و چاره ناپذیری مرگ می رود، خنده ای می زند.
 شاه از علت خنده می پرسد و سرانجام مسافر اقرار می کند که نقل روح از
 کالبد خویش به کالبد دیگر قادر است و این کار را در حضور شاه انجام می دهد.
 شاه خواستار آموختن این هنر می شود و مسافر آن را بدو می آموزد لیکن
 همین امر موجب بدبختی و سرگردانی او می شود. شاه که تاب نگاه داری
 این راز را نداشته آن را به وزیر خویش بروزی دهد و راه کار را بدو می آموزد.
 وزیر که در نهان دشمن شاه بوده روزی شاه را به بیرون آمدن از کالبد
 خویش تشویق می کند و چون شاه چنین کرد وزیر از قالب خویش درآمده
 به کالبد شاه می رود و شاه را در قالب آهوسرگشته برجای می گذارد. باقی
 داستان شرح پریشانی و سرگردانی شاه و نقل او از کالبدی به کالبد دیگر
 است تا سرانجام در قالب طوطی خود را به حرم سرای خویش می رساند و با
 تنها زنی که تغییر روش شاه را دریافته و به وزیر دست نداده بود قضا یا را با
 می گوید و با کمک آن زن سرانجام به کالبد خویش بازمی گردد و وزیر خائن را
 سخت کیفر می دهد.

این داستان کاملاً رنگ محلی دارد و علاوه بر آن که بسیار جذاب و خواندنی است تصویری نیم رنگ از محیط فلسفی و فکری و اعتقاد آن روزگار نیز بدست می دهد. بعدها افسانه سرایان^{زننه} اصلی این داستان را گرفته و با دادن شاخ و برگ او پدید آوردن حوادث فرعی دیگر آن را کامل تر و رنگین تر ساخته اند.

داستان چهارم نیز از عیاری و طزاری و نقب بریدن محضه^{ها} دارد. علاوه بر این دوران اقامت امیر خسرو در مولتان را نیز بخاطری آورد:

| | |
|-----------------------------|--|
| پنج یار هنر شناس جوان | از حد مولتان شدند روان |
| زان، یکی بود پادشاه زاده | وز بزرگی به خردی افتاده |
| پور بازارگان بد آن دگری | نام بیش و قماش بیش تری |
| سومین بود نقب گیری چست | کاهنش بیخ کوه کردی سست |
| شخص چارم درودگر استاد | موشکافی به تیشه پولاد |
| پنجمین شخص باغبان شگرف | که به گل بافتی حکایت و حرف |
| پور بازارگان به لطف و نواخت | گاه و بی گاه کارشان می ساخت ^(۱) |

این پنج حریف جوان در ضمن سفر به شهری می رسند و به

بت خانه ای می روند. شاه زاده را در آن معبد دیده بردیدار بتی سنگین
می افتد و بدو عاشق می شود و گرچه می دانست که عاشق شدن بر بت جان
کار خردمندان نیست لیکن خود داری نمی توانست سرانجام دوستان به
چاره کار او برمی خیزند و درباره آن مجسمه به تحقیق می پردازند. پیری
می گوید این مجسمه از روی پیکر دختری درست شده است که در بی رحمی
و خون ریزی شهره آفاق است و دست هیچ کس به دامن وی نمی رسد.
شاه زاده از شنیدن این خبر که صورت جان دار این بت نیز وجود دارد -
عشقش یکی هزار می شود. لیکن معشوق بر بالای ستونی بسیار بلند مکان
داشت و هیچ کس را یارای آمد و رفت پیش وی نبود. تنها زنی گل فروش
پای این برج بود که گاهی گل برای این دختری برد و بدو می فروخت و شاه
هر چند گاه يك بار نزد وی می رفت و نرد عیش و عشرت می بلخت و باز
می گشت.

پیدا است که در چنین موقعی باید با پیرزن گل فروش طرح
دوستی ریخت. دوستان چنین می کنند و رفته رفته از کم و کیف کار با خبر
می شوند و باغبان دسته گلی سخت استادانه می بندد و بدان خوب روی
می فرستد و او به پیرزن می گوید که این کار تو نیست و سرانجام او را به اقرار

می آورد که جوانی این دسته گل را بسته است البته در این میان زری که
بازرگان زاده بی دریغ خرج می کرد دهان پیرزن را می بست و خطرهارا
در چشم روی بی مقدار می کرد و او را در کار می آورد.

سرانجام راه گفت و شنود بایار سیم برگشوده می شود و وی ضایع
می دهد که یاران - اگر بتوانند بد و دسترس یابند - به حضور برسند. این
جا باز مکننت بازرگان زاده راه گشایی شود. خانه ای در نزدیکی برج تهیه
می کنند و رفیق نقب زن از یکی اتاق های دور افتاده خانه نقبی تازیرستون
چوبین می بُرد و در آنجا نوبت را به رفیق درودگرمی سپارد. درودگر تیشه
برداشته گرم در کار می آید، نخست دری برای رفت و آمد در داخل ستون
تعبیه می کند و آن گاه به تراشیدن درون ستون و گشودن راه آمد و رفت
می پردازد و در عین حال که میان ستون را خالی می کند پله هایی برای بالا
رفتن ترتیب می دهد و کار خویشتن را تا زیر کف اتاق ماه روی ادامه می دهد

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| اول اندر ستون گشاد دری | پس به هر تخته کرد نوه نری |
| نردبانی درون درون تابام | پایه بر پایه راست کرد تمام |
| چون بدان پایه شد هنر پرداز | که گشاید ز سقف روزن راز |
| باز گشت و زحفه بیرون راند | ماجرایش پیرزن برخواند |

گفت رو پیش ماه سیم بران بین که عهده‌ی که کرده‌ست آن؟
 گر بر آن گفته‌ست ثابت رای گوز نامحرمان تهی کن جای
 تا گشایم روزن مقصود ورنه لب را ببند و باز آزد (۱)
 ماه سیم بران رضای دهد و درودگر روزن را می‌گشاید و چون
 بانووی را دعوت می‌کند :

پاسخش داد مرد شیرین کار کای سمن عارض و شکر گفتار
 گرچه تو زان کرم که می‌دانی میهمان خود مرهمی خوانی
 لیک بر چین زد دیگران دامن کاشنای تو دیگری است نه من
 چون دو عاشق شدند با هم خفت من دعایی زد و خواهم گفت (۲)
 بدین ترتیب عاشق و معشوق به یک دیگری رسند و از شراب
 وصل سیراب و سرمست می‌شوند لیکن کاری که باقی مانده این است که
 چگونه او را از مقام خویش برون آرند و با خود ببرند؟ برای این کار نیز
 طرحی می‌ریزند و شاه را دعوت و شاهانه از او پذیرایی می‌کنند و ماه روی
 را می‌گویند که از راه پنهان به مجلس ایشان درآید و مجلس آرای و دلبری
 کند. وی چنین می‌کند و شاه که سخت بدگمان شده بود و از طرفی باور

نمی کرد که کسی بتواند معشوق او را از آن جای دشوار به زیر آورد و او را در مجلس علنی به شاه بنماید و از سوی دیگر شرم از میزبان مانع اظهار مطلب می شد، سرانجام به بهانه ای برخاست و از خانه بیرون آمده روی به منزل معشوق نهاد. جوانان که نیت شاه را می دانستند ماه روی را از راه پنهان پیش تر از شاه به خانه فرستاده بودند و وی جامه بدل کرده و خود را خفته ساخته بود. شاه از راه رسید و معشوق را در خانه یافت و یقین کرد که آن سیم بر دیگر است و معشوق وی دیگر، منتهی هردو بسیار به هم مانند اند. این ماجرا ادامه یافت و بارها جوانان زن ماه روی را از برج به زیر آورده در مجلس به شاه نمودند و شاه چون بازگشت معشوق خویش را در بستر یافت. سرانجام از شاه اجازت رفتن خواستند. شاه به پاس بخشندگی و جوان مردی ایشان دستور داد که ماموران انواع تسهیلات را برای آنان فراهم آورند. جوانان از پیش تهیه سفر تالب در یارادیده و آن جانیز کشتی برای سوار شدن و رفتن آماده کرده بودند. چون روز روشن فرار رسید بارها را بستند و ماه روی را از مشکوی خود به زیر آوردند و به آزادی و فراغ بال به لب دریافتند و به کشتی نشسته ره سپار مقصد شدند. شاه که هفته ای یک بار به منزل معشوق سر می زد چون این بار

بدان جارت خانه را از دوست خالی دید. چون نیک نظر کرد آن پله بندی
در درون ستون و سپس آن نقب طولانی را یافت که به یکی از حجره های
خلوت خانه خالی دوستان سابق وی منتهی می شد. آن گاه از نیرنگی که
انگیخته بودند آگاهی یافت و سخت پشیمان و خشمگین شد، لیکن دیر شده
و مرغ از قفس پریده بود.

این داستان نیز رنگی از عیاری و طزاری و شب روی و پنهان کاری
دارد و کدام افسانه است که هسته ای از حقیقت در آن نباشد؟ این چهار
داستان همه قوی و اصیل و استادانه سروده شده اند و داستان های بعدی
هم پایه آن ها نیستند.

در داستان روز چهارشنبه (بهشت ششم) آثار تقلید از نظامی
خاصه داستان گنبد سیاه به وضوح دیده می شود. باز رنگانی رومی پسری
زیرک دارد که به شنیدن عجایب جهان علاقه مند است و بدین منظور
مهمان سرایی می سازد:

| | |
|---------------------------|------------------------|
| خانه ای داشت چو بهشت برین | هر طرف ده نگارخانه چین |
| هر مسافر که آمد از حبایی | کرد خالی به منزلش پایی |
| چند گاه داشتش به مهمانی | میزبانی گشاده پیشانی |

باز جست از وی آشکار و نهان و ز عجب ها که دیده گرد جهان
 سال ها در چنین تمنای سی پخت با هر رونده سودایی^(۱)
 تا سرانجام مسافر معهود از راه می رسد و به مهمان سرای
 باز رگان فرود می آید و چون بر طبق عادت از شگفتی هایی که دیده است
 بازی پرسند می گوید :

آن عجب ها که در جهان دیدم هر چه کس دید بیش از آن دیدم
 لیکن از هر چه دیده ام به نخست زان عجب تر ندیده ام به دست
 کز دیار فریچه شش ماه راه هست شهری و مردمی چون ماه
 نیمه گویا و نیمه ای خاموش خامشان کسوت بنفش به دوش^(۱)
 وقتی از سر بنفش پوشی آن گروه سوال می کند بد و جواب دهند
 هست گرمابه ای ز وضع حکیم سیمیا خانه ای عجب تقسیم
 گنبدش را شمار ناپیدا گوشت آن کس که در شد و شیدا
 آدمی کاندرا و درون آید از پس چند که برون آید
 یا بمیرد به آمدن در حال یا بماند خموش تا ده سال
 اندر آن خامشی بود بی هوشت پرنیان بنفش کرده به دوش

چون سخن را گره گشاید باز همه گوید مگر فسانه راز (۱)
 تمام این صحنه ها، جز وارد شدن به محیط اسرار آمیز
 داستان، همانند صحنه هایی است که در داستان گنبد سیاه نظامی آراسته
 شده است، داستان به همان ترتیب ادامه می یابد. پسر بازگان به شوق
 دیدار حمام بنفش بدان شهر می رود و با وجود مخالفت وزاری کسان
 و غلامانش راه گرما به راد در پیش می گیرد و به اندرون می رود و هفته ای
 بی نان و آب سرگردان می ماند و از کرده پشیمان می شود لیکن کار گذشته
 و راه چاره بسته بود. نلچاره به قضا رضای دهد و به جست و جوی پردازد و
 سرانجام دری می یابد که چون درون رفت باغی آراسته می بیند، درست
 مانند مرغزاری که شاه سیاه پوش در هفت پیکر نظامی به یاری مرغ پیل
 پیکر بدان جا رسید. صحنه ها تمام به همان ترتیب آراسته می شود به طوری
 که گاهی خواننده می پندارد مشغول خواندن نخستین داستان هفت پیکر
 نظامی است. شب ماه رویان از هر گوشه فرامی رسند و میر خوبان بر تخت
 نشسته به احضار خواجه فرمان می دهد و چون خوب رویان او را نزد ملکه
 می آورند با او مهربانی بسیار می کند و دل داریش می دهد و جامی چند باده

بدوی پیماید و چون سرخواجه از باده گرم شد رغبت دل عنان از دستش می گیرد و عاشقانه به پای شاه خوبان می افتد و آن ماه روی او را از خاک برمی دارد و برگنج بوسه بارش می دهد و درست به روال داستان نظمی چون وی بی تاب می شود ملکه بد و اشارت می کند که از این ماه رویان هر کس را بخواهی برگزین تا شب در شبستان توبه روز آورد. سخن کوتاه تا هفته ای کارخواجه همین بوده است تا سرانجام شبی به اصرار و ابرام وصال شاه خوبان را خواستاری شود و او به لطف نویدش می دهد که امشب از آن تو خواهم بود. مرد از شادی جامی چند خورده برجای می خزد و چون صبح از جا برخاست خود را در بیابانی می بیند و از آن پس به صورت های گوناگون گرفتار غولان و دیوان می شود و این گرفتاری صحنه های قصه پنجم هفت پیکر (داستان ماهان مصری) و سرگردانی ها و گرفتاری های او به دست غولان و دیوان را به یاد می آورد.

بازرگان زاده پس از مدتی گرفتاری به شهری رسید که پادشاه آن مرده بود و چون وی نخستین کسی بود که از راه می رسید او را به پادشاهی برداشتند و وی به سلطنت پرداخت. شاه درگذشته هفت معشوق داشت که هر شب بایکی از آنان به سر می برد. شاه تازه نیز چنین

کرد و شش شب را با شش تن از آن خوبان گذرانید و چون نوبت به هفتمین ماه روی رسید بدو گفتند بهتر است از این یکی بگذری و چون از علت آن سؤال کرد همگان بی خبر بودند، فقط گفتند که شاه نخستین این راز را می دانست و دیگران نیز از این یار و مقام وی پرهیزی کردند. این سخنان آتش ^{شوق} خواجه را تیزتر کرد و به درون سرایی رفت، دلبری سخت زیبا بالباسی از حریر بنفش و دسته ای بنفشه در دست او را پذیرا شد و چون شاه خواستار روی گردید گفت نخست باید به حمام رفت و تن شاهانه را شست و شوی داد آنگاه با من هم آغوش شد. شاه که شکیب نداشت بر اصرار خویش افزود و ماه روی بدو گفت من هم با تو به حمام می آیم:

تا همان جابرهنه روی به روی هر دو با هم شویم موی به موی
 شاه قبول کرد و هر دو به حمام رفتند و چون شاه تمنای وصال کرد یار بدو گفت:

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| باری اول به بوسه بستان داد | پس تودانی و گنج دان مراد |
| شده دهان بردسوی چشمه نوش | بوسه داد و ز ذوق شد بی هوش |
| چون ز خود زنده شد ز بی حالی | دید عفریت خانه ای خالی |
| مانده منزل تهی و ماه شده | زیر و بالا همه سیاه شده |

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| دمش اندر دهمان خندان ماند | بازوی حیرتش به دندان ماند |
| خاست از جایگه چومد هوشنا | گشت می کرد سوبه سوجوشنا |
| زیر هر گنبدی دوان می رفت | زین برون آمد و در آن می رفت |
| گنبد آسمان چو شد بی دود | گشت روشن جهان دود اندود |
| مرد پی گم ز روشنائی نور | در گرمابه را بدید از دور |
| رفت چون پیش درهمان در بود | که نخستش به قننه رهبر بود |
| بندگانش که گه و بی گاه | بهر او بوده اند چشم به راه |
| چون بدیدند روی منعم خویش | در دویدند خواجه را در پیش |
| هریک از بندگان به آزادی | گریه می کرد لیکن از شادی |
| اوز بس بی خودی و بی هوشی | بر لب افکنده مهر خاموشی |
| پای تاسر برهنه بود تنش | پیش بردند از اروپ پیرهنش |
| بستد آن جامه را و زار گریست | و آهی نه که گریه اش از پی چیست |
| سوی ماوای خویش بردندش | هر نمط جامه پیش بردندش |
| زان همه جامه های رنگ برنگ | کرد در جامه بنفش آهنگ (۱) |

پایان داستان نیز همانند داستان گنبد سیاه نظامی است با

همان نتیجه گیری، لیکن قصه نظامی عمیق تر و ارکان آن استوارتر است و صریح تر و مستقیم تر پیام خویش را باز می گوید. گویی امیر خسرو عناصر و عواملی چند از قصه های محلی را گرفته و با صحنه هایی از داستان نظامی در آمیخته و این داستان را بر ساخته است. در هر حال داستان از نظر قوت و اصالت به داستان های پیشین نمی رسد اگرچه بیان آن قوی و بافت داستان جذاب است، لیکن کسی که داستان گنبد سیاه را خوانده باشد بی درنگ متوجه می شود که نسخه تقلید شده از نسخه اصل ضعیف تر است.

داستان ششم (بهشت هفتم) باز درباره حيله گری و بی وفایی زنان است که ظاهر در آن روزگار در شبه قاره موضوعی بسیار رایج و دل پذیر بوده و جز این کتاب، کتابهای بسیار دیگر بر آن اساس پرداخته شده که از جمله آنان می توان طوطی نامه ضیاء نخشب را نام برد که داستانی اساسی آن حکایت زن بازرگانی است که شوهرش به سفر رفته بود و نزدیک بود که پیر زالی پای عصمت وی را در سر اشیب گناه بلغزاند لیکن طوطی بازرگان با گفتن داستان های دلنشین (که در بسیاری از آنها نیز باز این موضوع مطرح است) اجرای نقشه پیر زن را چندان به تعویق انداخت تا شوهر از سفر باز آمد. نیز داستان اصلی هزار و یک شب بر این

پایه نهاده شده است و در تمام مجموعه های حکایات دست کم فصلی بدین موضوع اختصاص یافته است و اگر بخواهیم در این باب وارد جزئیات شویم و نظایر و اشباه آن را بشمریم این سخن دراز، درازتر خواهد شد. در هر صورت در این داستان زن یکی از پادشاهان ملک یمن درگذشت و پسری بر جای نهاد. شاه زنی دیگر اختیار کرد و این زن پنهانی با وزیر شاه کامرانی ها داشت. روزی پسر محرم وار به حرم درآمد و زن پدر را با وزیر خفته دید، لیکن به روی خود نیاورد و دیده را نادیده گرفت و بیرون رفت؛

گفت با بانوی ملک دستور که پسر عاقل است و شاه غیور
تا نکرده است چاشت شام کنیم کار او پیش از او تمام کنیم

و وزیر دستورهایی به معشوق خود داده به دیوان خانه رفت و چون شاه را دید بدو گفت که پسر ت به نامادری خویش سوء نظر داشته و او را به خود دعوت کرده و مویش را کند و ویش را خراشیده است. شاه ماجرا را باور داشت لیکن دلش به کشتن فرزند رضانداد و دستور را فرمود که برگ سفر شاه زاده را بسازد و او را روانه کند. شاه زاده که می دانسته آب از کجا گل آلود شده است خواه ناخواه به قضا رضاداد و به سفر رفت و در

راه به چند تن برخورد و طرح دوستی با آنان ریخت و سرانجام روزی
 در مجلس شراب پرده از راز دل دردمند برداشت. یاران را دل بر
 مظلومی وی بسوخت و تصمیم گرفتند با دادن وسایل جادویی به شازده
 (که نامش رام است) او را برگرفتن کین خویش قادر سازند. یکی از آنان
 گفت من سرمه ای دارم که چون در چشم کشی همه کس را بینایی و کس
 تو را نبیند، لیکن در موقع کشیدن این سرمه باید از دود و گریستن خند
 کنی. دیگری گفت من افسون چشم بندی خواب را دانم و اگر تو آن افسون
 را بیا موزی باد دشمن خود هر چه خواهی توانی کرد. سومین گفت آنچه من
 دارم از تمام این چیزها برتر است، لیکن به دشواری حاصل می شود و
 من باری نشانه کار را به تو نخواهم آموخت؛ در مصر خانه ای است از
 سنگ که در آن نقش تمام جانوران و غریبان بر سنگ کنده شده است
 و اگر کسی يك سال بر پیکری چشم بد و زرد و نگاهش را به جای دیگر متوجه
 نکند پس از این مدت اگر آن نقش را با موم قالب گیری کند راز آن خانه بر
 او آشکار خواهد شد. رام بدان جا رفت و پیکر غریبی منکر را برگزید
 و يك سال بد و چشم دوخت و سپس آن را از موم قالب گیری کرد. چون
 از آن سرای بیرون آمد غریبی را بردر ایستاده دید و چون از کار او

پرسید گفت من اسیر فرمان توام:

هرچه دشوار تر همی دانی حکم کن تا کنم به آسانی
هرچه کم گنجد آن در اندیشه نزد من هست کمترین پیشه
حاضرم با چنین توانایی تا کنم پشت آنچه فرمایی^(۱)

رام به یاری این وسایل برو زیر چیره می شود و اوزار به خواری
و رسوایی از میان برمی دارد. در حوادث این داستان صحنه هایی است
که گویا شاعر در پرداختن آنها قصد هزل و خند اندیدن خوانندگان را—
داشته است و کارهایی را که مسخرگان در آن عصر در دربارهای کردند و
مجازات های بدنی که مقصران را در برابر مردم بدان کیفر می دادند چون
سیلی و پس گردنی زدن و داغ برجبین یا بر سرین نهادن و مانند آنها را
به یاد می آورد. این داستان نیز به قدرت و قوت چهار داستان نخستین
نیست و بنای استوار و ساختمان محکمی ندارد.

آخرین داستان هشت بهشت نیز از صحنه های مربوط به وفات
و پیمان شکنی زنان و تظاهر آنان به سترو صلاح مایه می گیرد. فیلسوفی در
شهر چین تمثالی از آهن و مس و زر و سیم ساخته و به حکمت چنان تعبیه

کرده بود که هر وقت کسی گزافه ای می گفت یا لافی به دروغ می زد یا چنان که مصطلح عصر خسرو بوده است محالی بر زبان می آورد آن تمثال می خندید حکیم این تمثال را به شاه هدیه کرد. شاهی که جوان بود، لیکن از مکرو ناسازگاری زنان داستان ها خوانده بود و از زن گرفتن پروا داشت. سرانجام وی را قانع می کنند که یک باره چند زن بگیرد.

پادشاهی، مباحث کم زخروس - ! که جدا نبود از سه چار عروس
جفت خود کن کسی که شاید کرد و از مون کن چنان که باید کرد
آن که نیک است خاص کن بنوش دیگران را برون کن از درخوش^(۱)
شاه رضای دهد و کار گزاران خبر را بد رگاه شاهان به
خواستگاری عروسان مناسب و شایسته می فرستد و آنان پس از مدتی
بازگشته مهد چهار عروس را پیش وی می نهند. شاه قصری بهشت آیین
داشت که یک طرف آن نردبانی بود که شاه از آن گاه گاه به سوی آخور می رفت.
از دو مین نمای کاخ نردبانی فرود آمده بود که کاخ را به کرانه رود می پیوست.
سومین ضلع کاخ به سوی مرتع و چراگاه اشتران بازمی شد و چهارمین رُ
در انبار شراب و کارخانه می داشت.

شاه عروسان را به لطف و ناز در چهار سراجۀ مختلف
 جای می دهد و نخستین شب به مشکوی یکی از ایشان می رود و با
 وی به عیش و نشاط می پردازد و در ضمن عشق بازی گلی که در دست
 داشت بر روی نازنین می زند. زن از نازکی اندام بی هوش می شود و
 شاه سراسیمه و مشوش پرستاران را فرامی خواند. در این هنگام صورت
 طلسم به خنده در می آید. چون زن به هوش آمد چشمش بر مجسمه ای
 رویین افتاد و روی خود را فرو پوشید که این پیکرنا محرم است. این بار
 طلسم قهقهه زد و شاه در شگفت ماند که این خنده را سبب چیست؟ شب
 دیگر نزد عروس دوم می رود و چون او را در آغوش می گیرد عروس چون
 از تماس یافتن پوست قاقم با بدن خویش اظهار ناراحتی می کند و می گوید
 موی قاقم در پشت من خلید و آن را افکار کرد، باز پیکر رویین به خنده
 در آمد و شاه با خود گفت شاد باد زنی که موی قاقم بر پوست نازک وی
 چون سوزن بخلد. چند لحظه بعد پیش آینه رفت و شاه نیز پهلوی وی
 ایستاد تا در آینه بدو بنگرد. زن روی از تصویر آینه فرو پوشید و گفت
 جز تو هیچ کس - حتی تصویر تو - بر من محرم نیست و باز صدای خنده
 طلسم برخاست. شب سوم به حجله سومین عروس رفت. در آن جا

در میان گلزاری حوضی ساخته و ماهیان در او افکنده و کشتی از چوب عود تراشیده و عروسکی چند مانند مسافران کشتی در وی نهاده بودند. ماه روی را چون چشم بر ماهیان افتاد روی از ایشان بپوشید و گفت این ماهیان را که خیره در من می نگرند در آتش ریز! باز در این مقام طلسم به خنث در آمد. در این هنگام باز زن با شاه بر سر حوض به نظاره ایستاد. ناگاه بادی برخاست و کشتی را واژگون کرد و عروسکان را در آب افکند و غرق کرد. دیدار این صحنه نازنین را چنان به لرزه انداخت که خویش تن داری نتوانست و بر زمین افتاد و باز طلسم در قهقهه آمد. شاه فرمود تا نازنین را با گلاب و داروهای دیگر به هوش آورند.

شب دیگر شاه به مشکوی عروس چهارم رفت. عروس چون شاه را دید به رسم پرستاران زمین بوس کرد و در خدمت بایستاد و تا شاه وی را نخواند بر سر تخت نرفت. شاه با این زنان به عشرت پرداخت و به سه زن نخستین بیشتر رغبت داشت اما به چهارمین به چشم مرحمت نمی نگریست و گمان می برد که وی ناز پرور دنیست و از کرشمه سازی چیزی نمی داند و در خورد تاج و تخت نیست. اما پس از مدتی شبی شاه نیمه شب از خواب برمی خیزد و بستر را خالی می بیند و چون به آهستگی و پنهان

کاری از نردبان فرود می آید می بیند که خربنده ای تازیانه در دست دارد و نازنینی را که برگ گل موجب آزارش بود به زاری زاری زند که چرا چنین دیز آمدی و وی نرم نرم می گوید که تا شاه نخواهد من چگونه پیش تو توانم آمد. شاه برای پی بردن به راز زنان دیگر این صحنه را ندیده می گیرد و به حجره بازمی گردد و پس از آزمایش دوزن عشوه گرد دیگر می بیند عروسی که موی قاقم آزارش می داد پیش ساربان آمده و او آن نازنین را بر روی پلاسی که پرنجار شتر بود می افکند و باوی به عشرت می پردازد. سومین عروس که از غرق شدن عروسکهای چوبین بی هوش شده بود نیز نیم شب از خواب برخاسته به کنار رودخانه می آید و عریان شده در آب می رود و سبویی را که در کرانه رود پنهان کرده بود با خود برمی دارد تا در زیر پیکر خویش بگیرد و در آب فرو نرود و از رودخانه بگذرد. در آن سوی رود هندوی در انتظار ماه رو بود و باوی به عشرت نشست. شاه باز به قصر بازگشت و شب بعد به سرای عروس چهارم رفت و چون بد و رغبتی نداشت خود را خفته ساخت. چون نیم شب شد و آن زن شوهر را در خواب دید از جای برخاست و به گوشه برج رفت و زیورهای گران بها از خود دور کرد و جامه ساده سفید بپوشید و به طاعت و عبادت ایستاد.

باقی داستان روشن است. شاه زنان خیانت کار راجزایی سخت می دهد و به زاری می کشد وزن پارسا را گرامی می دارد و زندگی را با وی ادامه می دهد.

این داستان گرچه از دو داستان قبلی خود بهترو قوی تر است، لیکن موضوع و صحنه های آن همه عادی و بازاری و از نوع داستان هایی است که در هر کتاب افسانه ای - خاصه از آن ها که در شبه قاره نوشته شده است - حکایت های متعددی مشابه آن می توان یافت. به طور کلی در این گونه داستان سرایی ها سراینده یابدید آوینده داستان آنچه شکفتی در آستین دارد، در نخستین داستان ها به کار می برد و در داستان های آخرین با تکرار و ابتذال رو برو می شود و هشت بهشت نیز از این قاعده مستثنی نیست.

آخرین قسمت کتاب داستان مرگ بهرام است. شکفت آن که مورخان و داستان سریان در باره مرگ بهرام چندان بایک دیگر اختلاف دارند که می توان برای تحقیق در این باب گفتاری جداگانه پرداخت. روایت امیر خسرو نیز یکی از روایت هایی است که بر این تفرقه و تشتت می افزاید. فردوسی در شاه نامه گوید که بهرام شب در بستر خفت و بامداد

اورا مرده یافتند. نظامی گوید که بهرام از پی گور به درون غاری رفت و ناپدید شد. به گفته امیر خسرو بهرام همچنان که در پی گور می تاخت چاهی ژرف را در سر راه خویش ندید. گورپویان به سوی چاه آمد و در چاه فرو رفت و بهرام نیز از پی او به چاه افتاد و بازش نشان نیافتند. البته خسرو سپس توضیح می دهد که آن چاه نه بلکه غاری بوده که پایان نداشت و از چپ و راست دهانه غارهای کهن دیگر بر آن بازمی شد. در هر حال باز گفته خسرو بدانچه نظامی گفته نزدیک تر است.

با آن که هشت بهشت بیش از هر منظومه دیگر پنج گنج رنگ استقلال و ابتکار دارد و از این جهت در میان مثنوی های خسرو دارای جایی نمایان است، باز هم علاوه بر تقلیدهایی که گاه گاه در صحنه آرای از هفت پیکر شده است، گاهی سیاق الفاظ و ترکیب های لفظی نیز نشان می دهد که حتی بعضی بیت های خسرو تحت تاثیر بیتی خاص از نظامی با همان قافیه ها سروده شده است. بدین بیت ها توجه کنید:

خسرو: شکمی داشت از خورش خالی خورد هر گونه میوه ای حالی - پنج گنج ۲۵۲
نظامی: چون دمی دیدم از خلل خالی در نشستم در آن سبد حالی - هفتیک ۱۵۲

خسرو؛ چون یقین گشتشان که پنهانی بنده شد زال از آن زرافشانی - پنج گنج/ ۲۲۷
 نظامی؛ مرد قصاب از آن زرافشانی صید من شد چو گاو قربانی - هفتک/ ۱۵۲
 نظیر این بیت ها در داستان بسیار است. برای نمونه به نقل
 همین دو اکتفا شد.

بناکردن مهمان سرا و پذیرایی از غربیان و باز جستن —
 سرگذشت ایشان علاوه بر آن که از نظامی تقلید شده، دوبار در هشت بحث
 آمده است؛ یکی در افسانه روز دوشنبه (پنج گنج/ ۳۲۹) و دیگری در افسانه
 چهارشنبه و داستان حمام بنفش (همان مرجع/ ۳۴۵).

علاوه بر کمکی که داستان های هشت بهشت به شناختن محیط
 اجتماعی امیر خسرو می کند و در طی این گفتار به اختصار بدان ها اشارت
 رفت، مطالب مقدّماتی کتاب نیز زندگی شخصی امیر خسرو و آداب و رسوم
 اجتماعی آن روزگار را روشن می بخشد. مثلاً از نصیحتی که خسرو به دختر
 هفت ماهه خویش عقیقه در آغاز هشت بهشت کرده است چنین برمی آید
 که وی در سن پنجاه سالگی دختری شیرخواره داشته است. سخنانی هم که
 وی با دختری گوید از لحاظ نظری که پدران و مادران آن عصر نسبت به دختر

داشته‌اند و نیز از جهت دریافتن دیدی که جامعه زنان را بدان دید می‌نگریسته اهمیت بسیار دارد. وی در این نصیحت نامه گوید:

| | |
|------------------------------|---------------------------------------|
| ای ز عفت فکنده برقع نور | هم عقیقه به نام و هم مستور |
| ماهت از هفت بر نرفته هنوز | روشنی چون مه چهارده روزه |
| کاش ماه تو هم به چه بودی | در رحم طفل هشت مه بودی ^(۱) |
| لیک چون داده خدای راست | با خدا دادگان ستیزه خطاست |
| من پذیرفتم آنچه یزدان داد | کآنچه او داد باز نتوان داد |
| شکر گویم بد آنچه از در اوست | کان دهد بنده را که درخور است |
| هر چه او داد، پس پسندیده است | هم در اقل صلاح آن دیده است |
| پدرم هم ز مادر است آخر | مادرم نیز دختر است آخر |
| گر نه بر در صدف نقاب شدی | قطره آب باز آب شدی |
| بی پدر ممکن است و شد معلوم | چون مسیح از مریم معصوم |
| لیک بی مادر خجسته وجود | ولدی را نگفت کس مولود |

۱- ظاهر ادرا قدیم معتقد بودند که طفل اگر هفت ماهه یا نه ماهه به دنیا آید ماندنی است ولی کودک هشت ماهه نمی‌ماند. گویا این بیت خسرو اشاره بدین مطلب است و آرزوی کند که ای کاش تو باقی نمی‌ماندی و بیت‌های بعدی هم از نظر مضمون این حدس را تأیید می‌کند.

ای تنت رابه جان من پیوند که همم مادری وهم فرزند^(۲)
 تو بدین پایه کز قضا داری گرنهی پایه دیده جاداری
 سر بر آراز مبارک اختر خویش که مبارک تری ز خواهر خویش
 گرچه خردی کنون و بی تمیز روزی آخر بزرگ گردی نیز
 باتو و در بزرگیت دستور خرده ای چند گویمت مستور
 از عروسی شوی چو در خور نخت عصمتت خواهم اول آن که نخت
 از منت آنچه اولین پند است جهد بر طاعت خداوند است^(۱)

پند خسرو به فرزند تفصیلی دارد و بالغ بر ۷۵ بیت است. این
 پند نامه مشتمل بر راه و رسم زندگی زنان آن روزگار است از قبیل پلتن
 به دوک و سوزن، روی به دیوار و پشت برد کردن و در خانه را بر روی
 هیچ کس نگشودن، گوشه گیری و بیرون نرفتن از خانه، سر نکشیدن از
 روزن، نرفتن در مجالس ها و اجتماعات زنانه، حفظ نعت شوی و خزینه دای
 او کردن، دزدی نکردن از مال شوهر کد بانوی و افزون نگاه داشتن دخل خانه
 از خرج آن، پرهیز از زرو زیور و شیفتگی نمودن بدان، حذر کردن از

۲- ظاهر خسرو بنا بر رسمی که هنوز نیز رایج است دختر خویش را به یاد مادرش که از دست داده بود بنام
 وی نامیده است و از این روی او را هم فرزند و هم مادری نامند. ۱- پنج گنج/ ۳۰۳

آرایش بسیار و خدای را در همه حال ناظر بر احوال خویش دانستن. پند
خسرو با این بیت ها پایان می یابد:

گر خدایت کند به عصمت شاد به دعایی کنی ز خسرو یاد
آنچه من دیدم صلاح در آن کردم ت پرده پوشی پدران
و آنچه موقوف جهد کردن تست تو کن آن که آن به گردن تست^(۲)

پیدا است که خسرو - مانند همه پدران آن روزگار - نه تنها
از داشتن دختر شادمان نیست بلکه نگران و اندوهگین است و با هزار رنج
خود را قانع می کند که این بار خاطر خدا داده را چون از جانب اوست و رد کردن
آن ممکن نیست. با خوش رویی تحمل کند و این کاسه زهری را که قسمت است،
باجبه گشاده بنوشد. نصیحت های وی نیز از وضع اجتماعی تأسف انگیز زنان
پرده برمی دارد. زنی که باید پشت بر در و روی بر دیوار کند و اگر خضر در
بزند در را نگشاید و دودان و سونرن و نج را رفیق شبانروزی خویش
سازد، پیدا است که چون از گوشت و پوست و خون و استخوان - درست
مانند مرد - ساخته شده است در صورت محرومیت بی پایان، اگر کسی
توانست عواطف وی را تحریک کند و هر چند به دروغ سخنی مهر آمیز بدو بگوید

بی شک دلش از دست می رود و دامن عصمت خود را به لوٹ بدنامی
آلوده می کند. بشر بد آنچه او را از آن منع کند بیشتر حرص است و
برای بی اثر ساختن افسون مردان باید تا آن حد به زن آزادی داد
که محیط اطراف خود را ببیند و چشم و گوش بسته بار نیاید تا به اولین
افسونی که حریف بروی دمید به چاه رسوایی و بدنامی نیفتد

هريك از مثنوی های پنج گنج امیر خسرو به صورت جلد گانه
به طبع رسیده و چاپ بعضی از آنها مکرر شده است از مطلع الانوار دو
چاپ یکی در لکنه و دیگری در علیگر به سال ۱۹۲۶ میلادی صورت گرفته
است. شیرین و خسرويك بار به سال ۱۹۳۲ در علیگر چاپ شده و بار
دیگر با تصحیح انتقادی از طرف دانش مندان اتحاد جماهیر شوروی در آن
کشور به چاپ رسیده و انتشار یافته است. مجنون و لیلی نیز يك بار به سال
۱۹۱۲ میلادی در علیگر و بار دیگر به سال ۱۹۶۵ در اتحاد جماهیر شوروی
لباس طبع پوشیده است. آینه اسکندری يك بار در ۱۳۳۶ هـ. ق. در علیگر
چاپ شده است. هشت بهشت نیز يك بار در لکنه و به سال ۱۸۷۳ میلادی
و بار دیگر در علیگر به سال ۱۹۱۸ طبع و منتشر شده است و از این روی نخستین
مثنوی از پنج گنج امیر خسرو است که در شبه قاره چاپ شده است.

نسخه های خطی پنج گنج خسرو نیز بسیار فراوان است و هیچ کتاب خانه عمومی یا شخصی و خصوصی نیست که نسخه یا نسخه ها از آن را در اختیار نداشته باشد. با وجود چاپ هایی که از هر یک از مثنوی های پنج گنج صورت گرفته است، هنوز جای يك نسخه کامل و مجموع این پنج مثنوی که يك جا و از روی قدیم ترین و بهترین نسخه های خطی به ترتیب انتقادی طبع شود در محافل ادب و تحقیق خالی است. امیدوارم که جشن های بزرگ داشت این شاعر گران قدر صاحب همتی را در کار آورد تا کمربه اجرای این مهم ببندد و آن را با شرح و توضیح و تفسیر کافی آنتشار دهد.

اسلام آباد - یکشنبه ۲۷ مهر ماه سال ۱۳۵۴ هجری خورشیدی

موافق ۱۹ اکتوبر سال ۱۹۷۵ میلادی.

